

## اثبات ولایت فقیه

ابتدا درباره مفهوم ولایت فقیه توضیحاتی را ارائه کنیم تا اگر احیاناً ابهام‌هایی در مورد آن وجود دارد برطرف گردد و با تصویری روشن و واضح از مفهوم «ولایت فقیه» ادله آن را بررسی نماییم.

### ولایت تکوینی و ولایت تشریعی

شاید نیازی به تذکر نداشته باشد که مراد از «ولایت فقیه» ولایت تکوینی نیست بلکه آن چه در صدد اثبات آن هستیم ولایت تشریعی فقیه است. ولایت تکوینی که به معنای تصرف در عالم وجود و قانون‌مندی‌های آن است اساساً مربوط به خدای متعال است که خالق هستی و نظام خلقت و قوانین حاکم بر آن است. نمونه‌های کوچکی از این ولایت را گاهی خداوند به برخی از بندگان خود نیز عطا می‌کند که بواسطه آن می‌توانند دخل و تصرفاتی در موجودات عالم انجام دهند. معجزات و کراماتی که از انبیا و اولیای الهی صادر می‌شود از همین باب است. به اعتقاد ما شیعیان، وسیع‌ترین حدّ ولایت تکوینی در میان بندگان، به پیامبر اسلام و امامان معصوم بعد از آن حضرت داده شده است. به هر حال در بحث ولایت فقیه صحبت از تصرف در نظام خلقت و قانون‌مندی‌های مربوط به طبیعت نیست؛ گر چه ممکن است احیاناً فقیه‌ای از چنین ویژگی نیز برخوردار بوده دارای کراماتی باشد.

مسأله‌ای که در ارتباط با اداره امور جامعه، هم برای پیامبر و امام معصوم و هم برای فقیه وجود دارد بحث «ولایت تشریعی» آنهاست؛ یعنی همان چیزی که در آیاتی از قبیل «الْأَوَّلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ» و در روایاتی از قبیل «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلَىٰ مَوْلَاهُ» به آن اشاره شده است. ولایت تشریعی یعنی ولایت قانونی؛ یعنی این که فردی بتواند و حق داشته باشد از طریق جعل و وضع قوانین و اجرای آنها در زندگی مردم و افراد جامعه تصرف کند و دیگران ملزم به تسلیم در برابر او و رعایت آنها باشند. معنای «النبی‌اولی‌المؤمنین من انفسهم» این است که تصمیمی را که پیامبر برای یک فرد مسلمان یا جامعه اسلامی می‌گیرد لازم‌الاجراست و بر تصمیمی که خود آنها درباره مسائل فردی و شخصی خودشان گرفته باشند مقدم است و اولویت دارد. به عبارت دیگر، جامعه احتیاج به یک نقطه قدرتی دارد که در مسائل اجتماعی این قدرت و

حق را داشته باشد که حرف آخر را بزند؛ در این آیه خداوند این نقطه مرکزی قدرت را که در رأس هرم قدرت قرار دارد مشخص نموده است. بنابراین، ولایت فقیه به معنای قیمومیت بر مجانین و سفهانیست بلکه حق تصرف و حق تشریع و قانون گذاری و تصمیم گیری و اجرایی است که در مورد اداره امور جامعه و مسائل اجتماعی برای فقیه قائل می شویم و از این نظر او را بر دیگران مقدم می دانیم و از آن جا که حق و تکلیف با یکدیگر ملازم و هم آغوشند، وقتی چنین حقی را برای فقیه اثبات می کنیم دیگران ملزم و مکلف به رعایت این حق و اطاعت از تصمیم ها و دستورات و قوانین او هستند. به همین دلیل می گوئیم بر اساس «النبیّ اولی بالمؤمنین من انفسهم» اگر پیامبر (صلی الله علیه وآله) به فردی دستور بدهد که به جبهه برود اگر چه خودش شخصاً مایل نباشد باید اطاعت کند. و یا اگر با این که خمس و زکاتش را داده و هیچ حق مالی واجبی به گردن او نیست اما پیامبر به او دستور بدهد که باید فلان مبلغ برای جبهه پردازی، مکلف است این پول را بدهد و حق اعتراض ندارد. مرحوم امام خمینی این مثال را زیاد در درسشان می زدند که اگر حاکم اسلامی به من بگوید این عبایت را بده باید بگویم چشم و بدهم. آن هنگام که مصلحت جامعه اسلامی چنین اقتضا کرده که ولی فقیه چنین تشخیص داده که به عبای من نیاز دارد اگر امر کند که عبایت را بده، من باید اطاعت کنم و عبایم را بدهم. این، حقیقت معنای ولایت فقیه است که در فرهنگ ما جا افتاده و تا این اواخر هم شبهه ای در مورد آن وجود نداشته و مرد و زن، پیرو جوان، روستایی و شهری، همه و همه آن را می دانسته اند و قبول داشته اند. شواهد متعددی هم در این باره وجود دارد که یکی از معروف ترین آنها قضیه تنباکو و حکم مرحوم میرزای شیرازی است. همه شیعیانی که در آن زمان زندگی می کردند چون اعتقادشان بر این بود که علما و مجتهدین جانشین امام زمان (علیه السلام) هستند و اگر جانشین امام چیزی بگوید اطاعت آن لازم است، وقتی که مرحوم میرزای شیرازی فرمود «الیوم استعمال تنباکو حرام و مخالفت با امام زمان (علیه السلام) است» همه قلیانها را زدند و شکستند. و حتی همسر ناصر الدین شاه نیز قلیان را از دست او گرفت و انداخت و شکست و به ذهن هیچ کس نیامد که چطور شد؟ تا دیروز که استعمال تنباکو حلال بود و اشکالی نداشت؛ مگر حلال و حرام خدا هم عوض می شود و... بلکه همه، حتی

علما و مراجع و کسانی که خودشان صاحب فتوا بودند خود را ملزم به رعایت این حکم میرزای شیرازی دانستند.

اکنون ، به ذکر دلایلی که ولایت فقیه را اثبات می کند خواهیم پرداخت.

## ولایت فقیه؛ تقلیدی یا تحقیقی

از آن جهت که مسأله ولایت فقیه دنباله بحث امامت است لذا گاهی گفته می شود این مسأله از «مسائل کلامی» و از مباحث مربوط به «علم کلام» است. علم کلام، در معنای خاص آن ، علمی است که به مباحث مربوط به اصول دین، یعنی مباحث مربوط به خدا و نبوت و معاد می پردازد . پس از اثبات نبوت در علم کلام، این سؤال پیش می آید که «بعد از پیامبر اسلام مسأله رهبری و جامعه اسلامی چه می شود؟» و بدنبال این سؤال بحث امامت مطرح می گردد و شیعه برطبق ادله ای که دارد حق رهبری جامعه را پس از پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله) با امام معصوم می داند. بدنبال اثبات امامت امام معصوم این سؤال مطرح می شود که «در زمانی مثل زمان ما که عملاً دسترسی به امام معصوم وجود ندارد تکلیف مردم و رهبری جامعه اسلامی چیست؟» و بدنبال این سؤال است که بحث ولایت فقیه مطرح می شود. از آن جا که مشهور است «تقلید در اصول دین جایز نیست» برخی تصوّر کرده اند که چون مسأله ولایت فقیه به ترتیبی که گفته شد از مباحث اصول دین و علم کلام است بنابراین مانند بحث اثبات وجود خدا و یا نبوت پیامبر، این بحث هم یک مسأله ای است که هر کسی خودش باید برود تحقیق کند و خلاصه این که تقلیدی نیست .

واقعیت این است که چنین تصوّری درست نیست و در این رابطه باید بگوییم اولاً این گونه نیست که هر مسأله ای که از مسائل علم کلام و از فروع مربوط به اصول دین باشد تقلید در آن جایز نیست و حتماً هر شخصی خودش باید با دلیل و برهان معتبر آن را اثبات کند بلکه بسیاری از مسائل کلامی وجود دارد که مردم باید در آن تقلید کنند و ببینند کسی که صاحب نظر در آن زمینه است چه می گوید. مثلاً مسأله سؤال شب اول قبر از فروع مربوط به بحث معاد است؛ اما این که اصولاً شب اول قبر یعنی چه و مثلاً اگر کسی را روز دفن کنند باید صبر کنیم تا شب بشود و بگوییم شب اول قبرش بر پا شد؟ یا این که اگر بدنش

سوخت و خاکستر شد و خاکسترش را هم باد برد یا طعمه درندگان شد و خلاصه بدنی از او باقی نماند تا دفن شود و قبری داشته باشد آیا شب اول قبر نخواهد داشت؟ و یا این که کیفیت سؤال در شب اول قبر به چه صورت است و چه سؤال هایی می شود؟ و ده ها پرسش دیگر درباره شب اول قبر از چیزهایی هستند که بسیاری از ما نه تاکنون آنها را تحقیق کرده ایم و نه تخصص لازم برای تحقیق در مورد آنها را داریم بلکه با خواندن کتاب ها یا شنیدن سخنان بزرگانی که به آنان اعتماد و اطمینان داریم راجع به مسأله شب اول قبر چیزهایی آموخته ایم و به آنها اعتقاد داریم. مسأله ولایت فقیه هم گر چه از جهتی یک مسأله کلامی و از فروع بحث نبوت و امامت است اما به لحاظ ماهیتی که دارد از آن دسته مسائلی است که هر شخص خودش توانایی و تخصص لازم برای تحقیق در مورد آن را ندارد و لذا باید به گفته شخص دیگری که متخصص و مورد اعتماد است تکیه کند .

**ثانیاً،** گر چه مسأله ولایت فقیه از این نظر که دنباله بحث امامت است یک مسأله کلامی و از فروع مربوط به مباحث اصول دین است اما از این نظر که رعایت حکم ولی فقیه بر مردم واجب است، یا این که وظایف ولی فقیه چیست؟ حدود اختیاراتش تا چه اندازه است؟ و مسائلی از این قبیل، یک بحث فقهی به شمار می رود. و به همین دلیل هم فقها در مباحث فقهی خود آن را عنوان نموده و بحث کرده اند. و شکی نیست در مسائل مربوط به فقه (یا همان فروع دین) تقلید جایز و بلکه نسبت به بسیاری از افراد واجب است

توجه: بحث اثبات ولایت فقیه یک بحث تخصصی است که تحقیق در آن، ابزارها و تخصص خاص خود را نیاز دارد. اما از آنجا که افراد زیادی در مورد آن سؤال دارند و مسأله روز و اساسی جامعه ماست لذا علی رغم تخصصی بودن بحث، ما در اینجا سعی می کنیم برخی از ادله اثبات ولایت فقیه را با بیانی نسبتاً ساده ذکر نماییم. بدیهی ست برای تفصیل بیشتر باید به کتاب ها و مباحث تخصصی که در این زمینه وجود دارد مراجعه کرد

**ادله اثبات ولایت فقیه**

دلایلی که برای اثبات ولایت فقیه اقامه شده به دو دسته ادله عقلی و ادله نقلی تقسیم می‌گردد. باید توجه داشت که علمای شیعه معتقدند برای اثبات به یک حکم شرعی ممکن است به چهار نوع دلیل استناد کنیم:

- 1- کتاب 2- سنت معصومین (علیهم السلام) 3- اجماع 4- عقل. از نظر علمای شیعه لازم نیست برای اثبات یک حکم شرعی حتماً آیه یا روایتی در دست داشته باشیم بلکه می‌توان با استفاده از عقل و دلیل عقلی معتبر نیز به حکمی از احکام شریعت اسلام دست یافت و آن را اثبات نمود. بنابر این، از نظر فقهی ارزش استناد به دلیل عقلی برای اثبات ولایت فقیه به هیچ روی کم تر از ارزش استناد به ادله نقلی و آیات و روایات نیست. ما در این جا ابتدا دو دلیل عقلی و بدنبال آن دو دلیل نقلی را برای اثبات ولایت فقیه ذکر می‌کنیم .

**الف - ادله عقلی** دلیل عقلی اول: این دلیل بطور خلاصه از مقدمات ذیل تشکیل می‌شود :

**الف -** برای تأمین مصالح فردی و اجتماعی بشر و جلوگیری از هرج و مرج و فساد و اختلال نظام، وجود حکومت در جامعه ضروری و لازم است.

**ب -** حکومت ایده آل و عالی ترین و مطلوب ترین شکل آن، حکومتی است که امام معصوم (علیه السلام) در رأس آن باشد و جامعه را اداره کند .

**ج -** بر این اساس که هنگامی که تأمین و تحصیل یک مصلحت لازمو ضروری در حد مطلوب و ایده آل آن میسر نباشد باید نزدیک ترین مرتبه به حد مطلوب را تأمین کرد، لذا در بحث ما هم هنگامی که مردم از مصالح حکومت معصوم (ع) محروم بودند باید بدنبال نزدیک ترین مرتبه به حکومت معصوم باشیم .

**د -** اقریبیت و نزدیکی یک حکومت به حکومت معصوم (علیه السلام) در سه امر اصلی متبلور می‌شود: یکی علم به احکام کلی اسلام (فقاہت)، دوم شایستگی روحی و اخلاقی به گونه‌ای که تحت تأثیر هواهای نفسانی و تهدید و تطمیع‌ها قرار نگیرد (تقوی)، و سوم کارآیی در مقام مدیریت جامعه که خود به خصلت‌ها و صفاتی از قبیل درک سیاسی و اجتماعی، آگاهی از مسائل بین المللی، شجاعت در برخورد با دشمنان و تبہکاران، حدس صائب در تشخیص اولویت‌ها و... قابل تحلیل است .

بر اساس این مقدمات نتیجه می‌گیریم: پس در زمان غیبت امام معصوم (علیه السلام) کسی که بیش از سایر مردم واجد این شرایط باشد باید زعامت و پیشوایی جامعه را عهده دار شود و با قرار گرفتن در رأس حکومت، ارکان آن را هماهنگ نموده و بسوی کمال مطلوب سوق دهد. و چنین کسی جز فقیه جامع الشرایط شخص دیگری نخواهد بود. اکنون به توضیح این دلیل و هر یک از مقدمات آن می‌پردازیم :

**مقدمه اول** این دلیل، همان بحث معروف ضرورت وجود حکومت است که در فصل های پیشین هم از آن سخن گفته ایم. در آن بحث به پیش فرض های نظریه ولایت فقیه اشاره کردیم که یکی از پیش فرض های نظریه ولایت فقیه، پذیرش اصل ضرورت حکومت برای جامعه است و در همان جا گفتیم که اکثریت قاطع اندیشمندان علوم سیاسی و غیر آنها این اصل را قبول دارند و کسی در مورد آن تردیدی ندارد و تنها آنارشیست ها و مارکسیست ها در این مسأله مناقشه کرده اند. به هر حال دلایل محکم متعددی در مورد ضرورت وجود حکومت در جامعه وجود دارد که این مسأله را قطعی و یقینی می‌سازد. امیر المؤمنین علی (علیه السلام) در این رابطه می‌فرماید : لَا بُدَّ لِلنَّاسِ مِنْ أَمِيرٍ بَرٍّ أَوْ فَاجِرٍ . / خ 40 .

وجود حاکمی برای مردم عادل یا ستم گر، لازم است که گویای ضرورت وجود حکومت در جامعه است.

**مقدمه دوم** این دلیل هم بدیهی است و نیاز به توضیح چندانی ندارد. مراد از معصوم در این جا همان پیامبر و دوازده امام (علیهم السلام) هستند که به اعتقاد ما شیعیان از ویژگی عصمت بر خوردارند؛ یعنی نه عمداً و نه سهواً گناه و یا اشتباه نمی‌کنند و هیچ گونه نقص و اشکالی در رفتار و اعمال و گفتار و کردار و تصمیم های آنان وجود ندارد. این ویژگی باعث می‌شود که آنان واجد بالاترین صلاحیت برای به عهده گرفتن امر حکومت باشند. زیرا حاکمان و فرمانروایان یا بخاطر منافع شخصی و شهوانی خود ممکن است از مسیر حق و عدالت منحرف شوند و حکومتشان به فساد جامعه بینجامد و یا این که در اثر عملکرد سوء و اشتباه و تصمیمات نادرست و غیر واقع بینانه، موجبات فساد و تفویت مصالح جامعه را فراهم کنند. اما فردی که معصوم است همان طور که گفتیم به علت برخورداري از ویژگی عصمت، نه مرتکب گناه می‌گردد و نه دچار اشتباه در فکر و عمل می‌شود. از طرف دیگر در جای خود و در علم کلام بحث می‌شود که ویژگی

عصمت نیز ریشه در علم و بصیرت کامل و وافی دارد که معصوم (علیه السلام) از آن برخوردار است. بنابراین به تعبیری می‌توان معصوم را انسان کاملی دانست که با برخورداری از عقل و علمی که در سر حد کمال است عمداً و سهواً در دام هیچ گناه و اشتباهی گرفتار نمی‌شود. با چنین وضعی عقل هر عاقلی تصدیق خواهد کرد که حکومت چنین فردی دارای تمامی مزایای یک حکومت ایده آل و مطلوب خواهد بود و بالاترین مصلحت ممکن را برای جامعه تأمین و تحصیل می‌نماید.

**مقدمه سوم** این استدلال شاید به تعبیری مهم ترین مقدمه آن باشد. برای توضیح این مقدمه از دو مثال:

فرض کنید ده نفر انسان، آن هم انسان های ممتاز و برجسته که وجود هر یک برای جامعه بسیار مفید و مؤثر است در حال غرق شدن هستند و ما اگر با همه امکانات و تجهیزات و افراد نجات غرقی که در اختیار داریم وارد عمل شویم فقط می‌توانیم جان هفت نفر از آنها را نجات دهیم و سه نفر دیگر غرق خواهند شد. در چنین وضعیتی عقل سلیم چه حکمی می‌کند؟ آیا می‌گوید چون نجات جان همه این ده نفر ممکن نیست و سه نفر آنان قطعاً غرق خواهند شد، دیگر لزومی ندارد شما دست به هیچ اقدامی بزنید؟ یا می‌گوید اگر نجات جان همه ممکن بود البته باید برای نجات جان همه ده نفر اقدام کنیم اما اگر نجات جان همه ده نفر ممکن نبود در مورد هفت نفر باقی مانده تفاوتی نمی‌کند همه هفت نفر را نجات دهیم یا شش نفر را نجات دهیم یا پنج نفر را و یا آن که فقط برای نجات جان یک نفر اقدام کنیم و به هر حال در صورتی که نجات جان همه ممکن نباشد آن چه ضرورت دارد اصل اقدام برای نجات است اما علی رغم امکان نجات جان همه هفت نفر باقی مانده، تفاوتی نمی‌کند که برای نجات جان همه هفت نفر اقدام کنیم یا این که مثلاً فقط جان دو نفر یا حتی یک نفر را نجات دهیم؟ و یا این که قضاوت و حکم قطعی عقل این است که اگر نجات جان همه ده نفر (مصلحت تام و کامل) ممکن نیست باید برای نجات جان همه هفت نفر باقی مانده (نزدیک ترین مرتبه به مصلحت تام و کامل) اقدام کنیم و مجاز نیستیم حتی یک نفر را کنار بگذاریم؛ تا چه رسد به این که بخواهیم مثلاً پنج یا شش نفر دیگر را هم به حال خود رها کنیم و برای نجات جان آنان



هیچ اقدامی ننماییم؟ مسلّم است که قضاوت و حکم قطعی عقل همین گزینه سوّم خواهد بود و هیچ گزینه دیگری از نظر عقل قابل قبول نیست .

یا فرض کنید انسانی در دریا مورد حمله کوسه واقع شده ما اگر برای نجات او هم اقدام کنیم قطعاً کوسه یک یا دو پای او را قطع خواهد کرد و اگر هم موفق شویم او را نجات دهیم حتماً دچار نقص عضو خواهد شد

**سؤال این است** که در این صحنه عقل ما چه حکمی می‌کند؟ آیا می‌گوید چون بالاخره نمی‌توانیم او را کاملاً صحیح و سالم بیرون بیاوریم بنابراین دیگر لازم نیست کاری انجام دهیم بلکه کافی است بنشینیم و تماشا کنیم چه پیش می‌آید؟ یا عقل هر انسان عاقل و با وجدانی قطعاً حکم می‌کند که گر چه یقیناً یک یا دوپای او قطع می‌شود و دچار نقص عضو خواهد شد اما به هر حال باید برای نجات جان او اقدام کرد و عدم امکان نجات او بطور کاملاً صحیح و سالم (مصلحت صد در صد) مجوز عدم اقدام برای نجات یک انسان یک پا (مصلحت ناقص) و تماشای خورده شدن او توسط کوسه نخواهد بود؟ به نظر پاسخ روشن است .

قضاوت و حکم عقل در این دو مثال در واقع بر مبنای یک قاعده کلی است که مورد قبول و اذعان عقل است؛ همان قاعده‌ای که مقدمه سوّم استدلال ما را تشکیل می‌دهد: «هنگامی که تأمین و تحصیل یک مصلحت لازم و ضروری در حدّ مطلوب و ایده آل آن میسر نباشد باید نزدیک ترین مرتبه به حدّ مطلوب را تأمین کرد.» و بحث فعلی ما هم در واقع یکی از مصادیق و نمونه های همین قاعده کلی است. مصلحت وجود حکومت، یک مصلحت ضروری و غیر قابل چشم پوشی است. حدّ مطلوب و ایده آل این مصلحت، در حکومت معصوم (ع) تأمین می‌شود. اما در زمانی که عملاً دسترسی به معصوم و حکومت او نداریم و تأمین این مصلحت در حدّ مطلوب اوّلی و ایده آل میسر نیست آیا باید دست روی دست گذاشت و هیچ اقدامی نکرد؟ و یا این که علی رغم امکان تحصیل مصلحت نزدیک تر به مصلحت ایده آل مجازیم که از آن چشم پوشی کرده و به مصالح مراتب پایین تر رضایت دهیم؟ حکم عقل این است که به بهانه عدم دسترسی به مصلحت ایده آل و مطلوب حکومت، نه می‌توان از اصل مصلحت وجود حکومت بطور کلی صرف نظر کرد و



نه می‌توان همه حکومت‌ها را علی‌رغم مراتب مختلف آنها یکسان دانست و رأی به جواز حاکمیت هر یک از آنها بطور مساوی داد بلکه حتماً باید بدنبال نزدیک‌ترین حکومت به حکومت معصوم و نزدیک‌ترین مصلحت به مصلحت ایده آل باشیم.

و اما در توضیح **مقدمه چهارم** و در واقع آخرین مقدمه این استدلال باید بگوییم آن چه که موجب تأمین بالاترین مرتبه مصلحت حکومت در حکومت معصوم می‌شود همه ویژگی‌های وی اعم از رفتاری، اخلاقی، علمی، جسمی و ظاهری، روحی و روانی، خانوادگی و... نیست بلکه آن چه در این زمینه دخالت اساسی دارد یکی آگاهی کامل و همه‌جانبه او به اسلام و احکام اسلامی است که بر اساس آن می‌تواند جامعه را در مسیر صحیح اسلام و ارزش‌های اسلامی هدایت کند و دوّم مصونیت صد در صد او از هر گونه فساد و لغزش و گناه و منفعت طلبی و... است و بالاخره بصیرت و درک جامع و کامل، و مهارتی است که در مورد شرایط اجتماعی و تدبیر امور مربوط به جامعه دارد. بنابراین، وقتی در مقدمه سوّم می‌گوییم باید به دنبال نزدیک‌ترین حکومت به حکومت معصوم (علیه السلام) باشیم، این حکومت حکومتی است که در رأس آن شخصی قرار داشته باشد که از نظر این سه ویژگی در مجموع بهترین و بالاترین فرد در جامعه باشد. و چون در میان این سه ویژگی، یکی از آنها آگاهی و شناخت نسبت به احکام اسلامی است قطعاً این فرد باید فقیه باشد زیرا کسی که بتواند از روی تحقیق بگوید احکام اسلام چیست و کدام است همان فقیه است. البته فقاہت به تنهایی کافی نیست و برخورداری از دو ویژگی دیگر یعنی تقوا و کارآیی در مقام مدیریت جامعه نیز لازم است.

بر اساس این مقدمات که صحت هر یک از آنها را جداگانه بررسی کردیم نتیجه منطقی و قطعی اینست که در زمانی که دسترسی به معصوم (ع) و حکومت او نداریم حتماً باید به سراغ فقیه جامع الشرایط برویم و اوست که حق حاکمیت دارد و با وجود چنین کسی در میان جامعه، حاکمیت دیگران مجاز و مشروع نیست

**دلیل دوّم عقلی:** این دلیل نیز از مقدمات ذیل تشکیل می‌شود:

**الف -** ولایت بر اموال و اعراض و نفوس مردم، از شئون ربوبیت الهی است و تنها با نصب و اذن خدای متعال مشروعیت می‌یابد .

**ب -** این قدرت قانونی و حق تصرف در اعراض و نفوس مردم، از جانب خدای متعال به پیامبر اکرم(صلی الله علیه و آله) و امامان معصوم(ع) داده شده است.

**ج -** در زمانی که مردم از وجود رهبر معصوم محروم‌اند یا باید خداوند متعال از اجرای احکام اجتماعی اسلام صرف نظر کرده باشد یا اجازه اجرای آن را به کسی که اصلح از دیگران است داده باشد .

**د -** اما این که خداوند در زمان عدم دسترسی جامعه به رهبر معصوم، از اجرای احکام اجتماعی اسلام صرف نظر کرده باشد مستلزم ترجیح مرجوح و نقض غرض و خلاف حکمت است؛ بنابراین فرض دوم ثابت می‌شود که ما به حکم قطعی عقل کشف می‌کنیم اجازه اجرای احکام اجتماعی اسلام توسط کسی که اصلح از دیگران است داده شده است .

**هـ -** فقیه جامع الشرایط، یعنی فقهی که از دو ویژگی تقوا و کارایی در مقام مدیریت جامعه و تأمین مصالح آن برخوردار باشد صلاحیتش از دیگران برای این امر بیش تر است .

پس: فقیه جامع الشرایط همان فرد اصلحی است که در زمانی که مردم از وجود رهبر معصوم محروم‌اند از طرف خدای متعال و اولیای معصوم(ع) اجازه اجرای احکام اجتماعی اسلام به او داده شده است .

اکنون به توضیح این دلیل و مقدمات آن می‌پردازیم :

**مقدمه اول** همان مقدمه‌ای است که تاکنون چندین بار به آن اشاره کرده ایم و هم در بحث پیش فرض های نظریه ولایت فقیه و هم در بحث نقش مردم در حکومت اسلامی و مبنای مشروعیت، نسبتاً به تفصیل به آن پرداختیم. حاصل سخن این بود که از آن جا که خداوند، آفریننده و مالک همه هستی و از جمله انسان هاست و از طرفی هم به حکم کلی عقل، تصرف در ملک دیگران و بدون اجازه آنان کاری ناپسند و ظالمانه

است بنابراین حقّ تصرّف در انسان و متعلّقات او اوّلاً و بالذّات در اختیار خداوند است و در مرتبه بعد می‌تواند این حق از طرف خداوند به افراد و انسان های دیگری داده شود .

**مقدمه دوم** نیز در بحث نقش مردم در حکومت اسلامی مورد بحث قرار گرفت و گفتیم که بر اساس اعتقاد همه مسلمانان، حقّ تصرّف در اموال و اعراض و نفوس مردم از طرف خداوند به پیامبر اکرم(صلی الله علیه وآله) داده شده است. همچنین شیعیان معتقدند این حق بعد از پیامبر به دوازده نفر دیگر که از ویژگی عصمت برخوردارند نیز داده شده است .

**مقدمه سوّم و چهارم** در واقع پاسخ به این سؤال است که اگر در زمانی مثل زمان ما مردم به پیامبر و امام معصوم دسترسی نداشتند تکلیف چیست؟ آیا علی رغم وجود احکام اجتماعی فراوان در اسلام، که اجرای آنها مستلزم داشتن تشکیلات حکومتی و قدرت سیاسی است، خداوند متعال از این احکام صرف نظر کرده و آنها را به کنار می‌نهد و تنها به احکام فردی اسلام و اجرای آنها بسنده می‌کند یا همچنان بر اجرای احکام اجتماعی اسلام تأکید دارد؟ به عبارت دیگر، در زمان عدم حضور معصوم در جامعه، عقلاً دو فرض بیش تر متصور نیست: یا غرض خداوند به اجرای احکام اجتماعی اسلام تعلّق می‌گیرد یا تعلّق نمی‌گیرد. اکنون صحت و سقم هر یک از این دو گزینه را بررسی می‌کنیم .

اگر بگوییم در زمان عدم حضور معصوم(علیه السلام) غرض خداوند به اجرای احکام اجتماعی اسلام تعلّق نگرفته و خداوند از آنها دست بر می‌دارد و آنها را تعطیل می‌کند و تنها به احکام فردی اسلام از قبیل نماز و روزه و حج و طهارت و نجاست اکتفا می‌کند لازمه این فرض، نقض غرض و خلاف حکمت و ترجیح مرجوح از جانب خداوند است که محال است. توضیح این که: اصولاً ما معتقدیم برقراری تشکیلاتی بنام دستگاه نبوّت و فرستادن پیامبران و شرایع آسمانی بر این اساس بوده که خدای متعال، این جهان و از جمله انسان را بیهوده و عبث نیافریده بلکه غرضش به کمال رساندن هر موجودی به تناسب و فراخور ظرفیت وجودی آن موجود بوده است. انسان هم از این قاعده مستثنی نیست و برای رسیدن به کمال انسانی خلق شده است. اما از آن جا که عقل بشر به تنهایی برای شناسایی کمال نهایی انسان و حدود و ثغور و مسیر

دقیق آن کافی نبوده لذا خداوند متعال با فرستادن پیامبران و ابلاغ احکام و دستوراتی در قالب دین، راه کمال را به انسان نشان داده و او را راهنمایی کرده است و تمامی دستورات و احکامی که در دین آمده است به نوعی در کمال انسان تأثیر دارد. بنابراین، دین در واقع همان برنامه‌ای است که برای به کمال رسیدن انسان‌ها ارائه شده است. با چنین تحلیلی، اکنون اگر فرض کنیم که خدای متعال بخش زیادی از احکام اسلام را تعطیل کرده و از آنها دست برداشته است این بدان معناست که خداوند غرض خود را که به کمال رسیدن انسان بوده نقض کرده باشد زیرا آن چه که سعادت انسان را تأمین می‌کند و او را به کمالی که در خور و متناسب با ظرفیت وجودی اوست می‌رساند مجموعه احکام و دستورات دین است نه فقط بخشی از آن؛ و به همین دلیل هم، ایمان و عمل به بخشی از تعالیم دین و نپذیرفتن و انکار بخش دیگر آن، بشدت در قرآن نفی شده است: **أَفَتُؤْمِنُونَ بِبَعْضِ الْكِتَابِ وَ تَكْفُرُونَ بِبَعْضٍ فَمَا جَزَاءُ مَنْ يَفْعَلُ ذَلِكَ مِنْكُمْ إِلَّا خِزْيٌ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ يَوْمَ الْقِيَمَةِ يُرَدُّونَ إِلَى أَشَدِّ الْعَذَابِ** . بقره / 85 .

و اصولاً اگر احکام اجتماعی اسلام هیچ تأثیری در سعادت و کمال انسان نداشت از ابتدا وضع نمی‌شد. بنابراین، تأثیر این دسته از احکام در سعادت و کمال انسان قطعی است و با این حساب بدیهی است که تعطیل آنها مخل به کمال و سعادت انسان و خلاف حکمت است واز خداوند حکیم علی‌الاطلاق محال است .

همچنین، همان‌طور که در توضیح یکی از مقدمات دلیل اول عقلی گفتیم بنا به حکم عقل، هنگامی که تحصیل و تأمین یک مصلحت لازم و ضروری در حدّ اعلا و کامل آن میسر نبود تحصیل نزدیک ترین مرتبه به مرتبه اعلا و کامل، واجب و لازم می‌شود و به بهانه عدم امکان تحصیل مصلحت کامل، نه می‌توان به کلی از آن مصلحت چشم پوشید و نه می‌توان علی‌رغم امکان نیل به مراتب بالاتر، به مراتب پایین تر از آن اکتفا نمود. اکنون با توجه به این قاعده می‌گوییم لازمه اجرای احکام اجتماعی اسلام، تشکیل حکومت است که مصلحت و مرتبه کامل آن در حکومت معصوم (علیه السلام) تأمین می‌شود اما در صورت دسترسی نداشتن به معصوم و عدم حضور وی در بین مردم و جامعه، امر دایر است بین این که: **الف -** با اجازه اجرای این احکام به فردی که اصلح از دیگران است، بالاترین مرتبه مصالح حاصل از اجرای این

احکام بعد از حکومت معصوم (علیه السلام) را تحصیل و تأمین کنیم؛ ب - علی رغم امکان نیل به مصالح مراتب بالاتر، حکم کنیم که تمام مراتب مصلحت یکسان اند و تأمین مراتب بالاتر لازم نیست؛ ج - علی رغم امکان وصول به بعض مراتب حاصل از اجرای احکام اجتماعی اسلام، به کلی از این مصلحت صرف نظر کرده و آنها را تعطیل نماییم. روشن است که از میان این سه گزینه، گزینه اول راجح و گزینه دوم و سوم مرجوح هستند و ترجیح مرجوح بر راجح، عقلاً قبیح و از شخص حکیم محال است .

با این بیان، مقدمه سوّم و چهارم نیز برهانی شد و تا این جا ثابت شد که به حکم عقلی کشف می کنیم که در زمان عدم دسترسی مردم جامعه به معصوم (علیه السلام)، اجازه اجرای احکام اجتماعی اسلام توسط کسی که اصلح از دیگران است داده شده است و در غیر این صورت، نقض غرض و خلاف حکمت و ترجیح مرجوح از ناحیه خدای متعال خواهد بود.

اکنون پس از آن که تا این جا ثابت شد اجازه اجرای احکام اسلام در صورت عدم حضور معصوم (علیه السلام) به فردی که اصلح از دیگران است داده شده طبعاً این سوال پیش می آید که این فرد اصلح کیست و چه ویژگی هایی باعث می شود که یک فرد برای این منصب اصلح از دیگران باشد؟ پاسخ این سؤال را نیز در توضیح مقدمه چهارم از دلیل اوّل عقلی روشن ساختیم و گفتیم از میان همه خصوصیات و صفات معصوم (علیه السلام) آن چه که باعث می شود حکومت وی کامل ترین حکومت باشد در واقع سه ویژگی عصمت، علم و آگاهی کامل به احکام و قوانین اسلام، و درک و شناخت وی نسبت به شرایط و مسائل اجتماعی و کار آمدی اش در تدبیر آنها می باشد. بنابراین کسی که در مجموع این سه صفت، شباهت و نزدیکی بیش تری به امام معصوم (علیه السلام) داشته باشد اصلح از دیگران است؛ و

این فرد فقیه اسلام شناس باتقوایی است که کارآمدی لازم را نیز برای تدبیر امور مردم و جامعه داشته باشد

اکنون با اثبات این مقدمات نتیجه می گیریم که فقیه جامع شرایط، همان فرد اصلحی است که در زمانی که مردم از وجود رهبر معصوم در میان جامعه محروم اند از طرف خداوند و اولیای معصوم اجازه اجرای احکام اجتماعی اسلام به او داده شده است .

**ب - ادله نقلی** گفتیم برای اثبات ولایت فقیه، هم به ادله عقلی و هم به ادله نقلی استناد شده است.

ادله نقلی این مسأله عبارت از روایاتی است که دلالت بر ارجاع مردم به فقها برای رفع نیازهای حکومتی (بویژه مسائل قضایی و اختلافات حقوقی) دارد و یا فقها را به عنوان «أئمة» یا «خلفاء» و «وارثان» پیامبران و کسانی که مجاری امور بدست ایشان است معرفی کرده است. درباره سند و دلالت این روایات بحث های فراوانی انجام گرفته که در این جا مجال اشاره به آنها نیست و باید به کتاب ها و رساله های مفصل و تخصصی این موضوع مراجعه کرد. در میان این روایات، مقبوله عمر بن حنظله و مشهوره ابو خدیجه و توقیع شریف که در پاسخ اسحاق بن یعقوب صادر شده بهتر قابل استناد است و به نظر ما تشکیک در سند چنین روایاتی که از شهرت روایی و فتوایی برخوردارند، روا نیست. و از نظر دلالت هم به نظر ما دلالت آنها بر نصب فقها به عنوان کارگزاران امام مقبوض الید روشن است و اگر احتیاج به چنین نصبی در زمان غیبت بیش تر نباشد کم تر نخواهد بود. بنابراین با سرایت ملاک نصب فقیه در زمان حضور به زمان غیبت، و باصطلاح علمی و فنی به «دلالت موافقه»،

نصب فقیه در زمان غیبت هم ثابت می شود و احتمال این که نصب ولی امر در زمان غیبت به خود مردم واگذار شده باشد گذشته از این که کوچک ترین دلیلی برای آن وجود ندارد با توجه به ربوبیت تشریعی خداوند (مفاد آیه ان الحكم الا لله و دلایل دیگر) سازگار نیست و هیچ فقیه شیعه ای (جز در این اواخر) آن را به عنوان یک احتمال هم مطرح نکرده است .

به هر حال، روایات مزبور مؤیدات بسیار خوبی برای ادله عقلی که ذکر کردیم به شمار می رود و بر فرض هم که کسی در سند یا دلالت آنها مناقشه ای داشته باشد استناد ما به دلایل عقلی همچنان پا بر جا خواهد ماند . اکنون برخی از ادله نقلی مسأله ولایت فقیه را ذکر می کنیم .

1- روایتی که در بین فقهاء به «**توقیع شریف**» مشهور است. این توقیع را عالم بزرگ و کم نظیر شیعه، مرحوم شیخ صدوق در کتاب اکمال الدین خود آورده است. این توقیع در واقع پاسخی است که حضرت ولی عصر امام زمان (ع) در جواب نامه اسحاق بن یعقوب مرقوم داشته اند. اسحاق بن یعقوب در این نامه

سؤالاتی را به محضر شریف آن حضرت ارسال داشته که از جمله آنها این است که در مورد «حوادث واقعه» که در زمان غیبت پیش خواهد آمد وظیفه ما چیست؟ حضرت می‌فرمایند: وَ أَمَّا الْحَوَادِثُ الْوَاقِعَةُ فَارْجِعُوا فِيهَا إِلَى رُوَاةِ حَدِيثِنَا فَإِنَّهُمْ حُجَّتِي عَلَيْكُمْ وَ أَنَا حُجَّةُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ اکمال الدین، ج 1، ص 483

اگر منظور از «حوادث واقعه» و «رواه حدیث» در این توقیع معلوم گردد آن گاه دلالت آن بر مدّعی ما که اثبات ولایت فقیه است روشن خواهد شد .

در مورد توضیح مراد از «حوادث واقعه» که در متن توقیع شریف آمده باید بگوییم بسیار بعید است که منظور اسحاق بن یعقوب از آن، احکام شرعی و همین مسائلی که امروزه معمولاً در رساله های عملیه نوشته می‌شود بوده باشد زیرا اولاً برای شیعیان معلوم بوده که در این گونه مسائل باید به علمای دین و کسانی که با اخبار و روایات ائمه و پیامبر(ع) آشنایی دارند مراجعه کنند و نیازی به سؤال نداشته است. همان گونه که در زمان حضور خود ائمه(ع) به علّت مشکلاتی نظیر دوری مسافت و امثال آنها که وجود داشته امامان شیعه مردم را در مورد مسائل شرعی به افرادی نظیر یونس بن عبدالرحمن، زکریا بن آدم و امثال آنان ارجاع می‌دادند. همچنین نوّاب اربعه در زمان غیبت صغری امام زمان(علیه السلام) (که هر چهار نفر آنان از فقها و علمای دین بوده اند) گواه روشنی بر این مطلب است؛ و خلاصه این مسأله برای شیعه چیز تازه‌ای نبوده است. و ثانیاً اگر منظور اسحاق بن یعقوب از حوادث واقعه، احکام شرعی بود قاعدتاً باید تعبیراتی نظیر این که «وظیفه ما در مورد حلال و حرام چیست؟» و یا «در مورد احکام الله چه تکلیفی داریم؟» و مانند آنها را بکار می‌برد که تعبیر شایع و رایجی بوده و در سایر روایات هم بسیار بکار رفته است و به هر حال، تعبیر «حوادث واقعه» در مورد احکام شرعی به هیچ وجه معمول و متداول نبوده است. و ثالثاً اصولاً دلالت الفاظ، تابع وضع آنهاست و کلمه حوادث واقعه» به هیچ وجه از نظر لغت و دلالت وضعی به معنای احکام شرعی نیست بلکه معنای بسیار وسیع تری دارد که حتماً شامل مسائل و مشکلات و رخدادهای اجتماعی نیز می‌شود. بنابراین، سؤال اسحاق بن یعقوب از محضر حضرت ولی عصر(ع) در واقع اینست که در مورد مسائل و مشکلات اجتماعی جامعه اسلامی که در زمان غیبت شما پیش می‌آید وظیفه ما چیست و به چه مرجعی



باید مراجعه کنیم؟ آن حضرت در جواب مرقوم فرموده‌اند در این مورد به «راویان حدیث ما» مراجعه کنید. اکنون ببینیم مراد از «راویان حدیث» چه کسانی هستند.

ممکن است کسی بگوید منظور از «راویان حدیث» هر کسی است که مثلاً کتاب اصول کافی یا وسائل الشیعه یا هر کتاب روایی دیگر را بر دارد و احادیث و روایات آن را برای مردم بخواند و نقل کند. اما با اندکی دقت و توجه معلوم می‌گردد که این تصور درست نیست. زیرا کسی که در زمان ما می‌خواهد از قول پیامبر (صلی الله علیه و آله) یا امام صادق و سایر ائمه (ع) حدیث و روایتی را نقل کند باید به طریقی احراز کرده باشد که این حدیث واقعاً از پیامبر یا امام صادق یا امام دیگر است، و در غیر این صورت حق ندارد و نمی‌تواند بگوید امام صادق چنین فرموده و اگر در حالی که آن حدیث و روایت به هیچ طریق معتبری برایش ثابت نشده معهداً آن را به امام صادق و یا سایر ائمه و معصومین (علیهم السلام) نسبت دهد از مصادیق کذب و افترای بر پیامبر و امامان خواهد بود که گناهی بزرگ است. به عبارت دقیق‌تر، اگر کسی بخواهد حدیثی را از پیامبر یا امامی نقل کند حتماً باید بتواند بر اساس یک حجت و دلیل شرعی معتبر آن را به امام معصوم نسبت دهد. و واضح است که این گونه نقل حدیث کردن نیاز به تخصص دارد و تخصص آن هم مربوط به علم پزشکی یا مهندسی یا کامپیوتر و سایر علوم نیست بلکه مربوط به علم فقه است و «فقیه» کسی است که از چنین تخصصی برخوردار است. بنابراین، مقصود از «راویان حدیث» در واقع همان فقها و علمای دین هستند.

با توجه به توضیحی که درباره دو واژه «حوادث واقعه» و «رواه حدیث» دادیم اکنون معنای توقیع شریف این می‌شود که امام زمان (ع) فرموده‌اند «درباره مسائل و مشکلات و رخدادهای اجتماعی که در زمان غیبت من در جامعه اسلامی پیش می‌آید به فقها و علمای دین مراجعه کنید زیرا آنان حجت من بر شما هستند و من حجت خدا بر آنان هستم.» و دلالت چنین جمله‌ای بر ولایت فقیه در زمان غیبت واضح است.

2- روایت دیگر به **مقبوله عمر بن حنظله** مشهور است، امام صادق (علیه السلام) در بیان تکلیف مردم در حل اختلافات و رجوع به یک مرجع صلاحیت دار که حاکم بر مسلمین باشد چنین می‌فرماید:

«... مَنْ كَانَ مِنْكُمْ قَدْ رَوَى حَدِيثَنَا وَ نَظَرَ فِي حَلَالِنَا وَ حَرَامِنَا وَ عَرَفَ أَحْكَامَنَا فَلْيَرْضَوْا بِهِ حَكَمًا فَإِنِّي قَدْ جَعَلْتُهُ عَلَيْكُمْ حَاكِمًا فَإِذَا حَكَمَ بِحُكْمِنَا فَلَمْ يَقْبَلْهُ مِنْهُ فَإِنَّمَا اسْتَخَفَّ بِحُكْمِ اللَّهِ وَ عَلَيْنَا رَدٌّ وَ الرَّأْيُ عَلَيْنَا كَالرَّأْيِ عَلَى اللَّهِ وَ هُوَ عَلَى حَدِّ الشَّرْكِ بِاللَّهِ أَصُولٌ كَافِي، ج 1، ص 67؛ وسایل الشیعه، ج 18، ص 98 .

بدیهی است که عبارت «قَدْ رَوَى حَدِيثَنَا وَ نَظَرَ فِي حَلَالِنَا وَ حَرَامِنَا وَ عَرَفَ أَحْكَامَنَا» در این حدیث جز بر شخصی که فقیه و مجتهد در احکام و مسائل دین باشد قابل تطبیق نیست و قطعاً منظور امام(ع) فقها و علمای دین هستند که آن حضرت ایشان را به عنوان حاکم بر مردم معرفی کرده و حکم فقیه را نظیر حکم خویش قرار داده است؛ و بدیهی است که اطاعت حکم امام معصوم(علیه السلام) واجب و الزامی است. بنابراین، اطاعت حکم فقیه نیز واجب و الزامی است و همانگونه که خود امام(علیه السلام) فرموده، رد کردن و قبول نکردن حاکمیت و حکم فقیه به منزله نپذیرفتن حاکمیت امام معصوم(علیه السلام) و استخفاف به حکم ایشان است که آن نیز گناهی است بزرگ و نابخشودنی؛ زیرا که نپذیرفتن حکم امام معصوم(علیه السلام) عیناً رد کردن و نپذیرفتن حاکمیت تشریعی خدای متعال است که در روایت گناه، آن در حدّ شرک به خداوند دانسته شده و قرآن کریم درباره شرک می‌فرماید: إِنَّ الشَّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ لقمان / 13.

إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَ يَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ . نساء / 48 .

بنابراین براساس این روایت شریف، سرپیچی از حاکمیت فقیه و نپذیرفتن حکم او ستمی است بس بزرگ و گناهی است که خداوند آن را نمی‌بخشد

اشکالی که معمولاً در استدلال به این روایت مطرح می‌شود این است که گفته می‌شود این روایت در پاسخ به یک سؤال صادر شده که راوی از حضرت در مورد اختلافات حقوقی و نزاع‌هایی که بین شیعیان پیش می‌آید سؤال می‌کند که وظیفه ما چیست؟ آیا به همین تشکیلات قضایی و قضاتی که در دستگاه حکومت غاصب عباسی وجود دارند مراجعه کنیم یا وظیفه دیگری داریم؟ و حضرت در پاسخ به چنین سؤالی این فرمایش را فرموده‌اند؛ و مقبوله عمر بن حنظله در واقع مربوط به مسأله قضاوت و اجرای احکام قضایی اسلام است که تنها بخشی از مسائل حکومت است در حالی که بحث ولایت فقیه مربوط به کلّ حکومت و

اجرای تمامی احکام اسلام و حاکمیت فقیه بر تمامی شئون جامعه اسلامی است. بنابراین اگر هم این روایت را قبول کنیم و در سند آن مناقشه و اشکال نکنیم، این روایت فقط حق حاکمیت و دخالت در امور قضایی را برای فقیه اثبات می‌نماید و بیش تر از این دلالتی ندارد.

ادر پاسخ به این اشکال **اولاً** درست است که سؤال راوی از مورد خاص (مسأله قضاوت) بوده اما در فقه مشهور است که می‌گویند همه جا این طور نیست که خصوصیت سؤال باعث شود که پاسخ فقط اختصاص به همان مورد و محدوده داشته باشد و موارد دیگر را شامل نشود بلکه ممکن است گرچه از یک مورد خاص سؤال شده اما پاسخی که داده شده عام و کلی باشد. مثلاً در باب نماز، روایات فراوانی داریم که راوی سؤال می‌کند مردی در حال نماز خواندن است و چنین و چنان می‌شود و... در مورد این روایات هیچ فقیهی نگفته و نمی‌گوید پاسخی که امام معصوم (علیه السلام) در جواب این قبیل سؤالات داده فقط حکم مرد نمازگزار را بیان می‌کند و اگر همین مسأله عیناً برای زن نمازگزاری پیش بیاید دیگر حکم آن از این روایت استفاده نمی‌شود و باید روایت دیگری پیدا کنیم. بلکه برخورد فقها با این قبیل روایات این گونه است که با این که در این قبیل روایات از مورد خاص، یعنی مرد نمازگزار، سؤال شده اما حکمی را که حضرت در پاسخ فرموده مربوط به هر نمازگزاری اعم از زن و مرد می‌دانند.

و **ثانیاً** در مقبوله عمر بن حنظله فرموده چنین کسی را (رَوَى حَدِيثَنَا وَ نَظَرَ فِي حَالِنَا وَ حَرَامِنَا وَ عَرَفَ أَحْكَامَنَا) بر شما حاکم قرار دادم و نفرموده او را قاضی بر شما قرار دادم و بین این که بفرماید «جعلته علیکم حاکماً» تا این که بفرماید «جعلته علیکم قاضیاً» تفاوت وجود دارد و عمومیت و اطلاق واژه «حاکم» همه موارد حکومت و حاکمیت را شامل می‌شود.

به هر حال با توجه به ادله عقلی و نقلی که نمونه‌ای از آن‌ها ذکر گردید به نظر ما تردیدی در این مسأله وجود ندارد که در زمان غیبت امام معصوم (علیه السلام) تنها فقیه جامع الشرایط است که از طرف خدای متعال و امام معصوم (ع) حق حکومت و حاکمیت برای او جعل شده و اذن اعمال حاکمیت به او داده شده است و هر حکومتی که فقیه در رأس آن نباشد و امور آن با نظر و اذن او اداره نشود هر چه و هر که باشد

حکومت طاغوت است و کمک کردن به آن نیز گناه و حرام است. همان گونه که اگر در زمانی فقیه جامع الشرایطی بسط ید پیدا کرد و شرایط برای او فراهم شد و تشکیل حکومت داد به حکم ادله‌ای که گفتیم، اطاعت او واجب و تخلف از حکومت و حاکمیت او حرام است زیرا امام (ع) فرمود فهو حجّتی علیکم. و یا فرمود فاذا حکم بحکمنا فلم یقبله منه فانما استخفّ بحکم الله و علینا ردّ: نظیر این که اگر در زمان حکومت امیرالمؤمنین (ع) آن حضرت شخصی را برای حکومت یک منطقه منصوب می کرد اطاعت او واجب بود و مخالفت با او مخالفت با امیرالمؤمنین (ع) محسوب می شد. مثلاً اگر آن حضرت مالک اشتر را برای حکومت مصر فرستاد کسی حق مخالفت با فرمان مالک را نداشت و نمی توانست بگوید با این که می دانم علی (علیه السلام) مالک را تعیین کرده و به او فرمان حکومت داده اما بالاخره چون مثلاً مالک معصوم نیست و خود علی نیست پس اطاعت از مالک اشتر لزومی ندارد و با این که مالک در محدوده حکومت خود دستوری داده و قانونی وضع کرده من مخالفت می کنم و هیچ اشکال شرعی هم ندارد. بدیهی است که چنین استدلال و سخنی باطل و غلط است و مخالفت با مالک اشتری که از جانب علی برای حکومت نصب شده قطعاً جایز نیست. مفاد ادله‌ای هم که ذکر گردید دقیقاً همین است که فقیه در این زمان نماینده و منصوب از طرف خدا و امام زمان (ع) است و همان گونه که خود امام (ع) نیز فرمود مخالفت با او شرعاً جایز نیست.

### دلایل اثبات ولایت فقیه چیست؟

**پاسخ اجمالی** به صورت های گوناگونی می توان "ولایت فقیه" را اثبات کرد ما در اینجا به دلیل عقلی و نقلی در مسأله "ولایت فقیه" اکتفا می کنیم:

- أ) دلیل عقلی:** عقل حکم می کند در رأس یک حکومت اعتقادی و آرمانی، باید شخصی قرار گیرد که از آرمان آگاهی دارد و در اسلام، که آیین، احکام و قوانین الهی است، مصداق چنین شخصی فقیهان هستند
- ب) دلیل نقلی:** برای اثبات ولایت فقیه به روایات فراوانی استناد شده است که برخی از آنها عبارتند از:

1. مرحوم صدوق از امیرالمؤمنین (ع) که رسول الله (ص) فرمودند: "اللهم ارحم خلفایی" از آن حضرت (ص) سؤال شد: جانشینان شما چه کسانی هستند؟ فرمود: "الَّذین یأتون من بعدی یروون حدیثی و سنتی".

2. توقیع شریفی که مرحوم صدوق در کتاب اکمال الدین از اسحاق بن یعقوب نقل می کند که حضرت ولی عصر (عج) در پاسخ به پرسش های او به خط مبارکشان مرقوم فرمودند:

أما الحوادث الواقعة فارجعوا فيها إلى رواة حديثنا، فإنهم حجّتی علیکم و أنا حجّة الله علیهم.

### پاسخ تفصیلی

به صورت های گوناگونی می توان "ولایت فقیه" را اثبات کرد. ما به دلیل عقلی و نقلی اکتفا می کنیم:

أ. **دلیل عقلی:** بدون شک از یک سو جامعه به زمامدار و رهبر نیاز دارد. از سوی دیگر مسایل حکومتی اموری نیست که از حوزه دین خارج باشد؛ بلکه عناصر جهان شمول دین در این زمینه به صورت یک نظام کامل در دین خاتم ارایه شده است و عقل نه تنها در دخالت دین در زمینه زمامداری منعی نمی بیند، بلکه به مقتضای حکمت بر ضرورت آن اصرار دارد. حال اگر حکومت را از منظر دین نگاه کنیم و وظیفه اصلی آن را صیانت از ارزش های الهی و آرمان های اسلامی و احکام شرعی بدانیم، عقل حکم می کند، بر قله ی چنین حکومتی می بایست کسی قرار بگیرد که به احکام الهی و وظایف دینی آگاهی دارد و می تواند زمامدار مردم باشد. اگر معصوم در میان مردم بود، عقل او را سزاوار این منصب می شمرد، ولی اکنون که او نیست، فقیهان عادل قادر بر اداره جامعه را لایق این مقام معرفی می کند.

دیگر سخن، عقل حکم می کند در رأس حکومت اعتقادی و آرمانی، باید شخصی قرار بگیرد که از آرمان آگاهی دارد و در شریعت اسلام، که آیین احکام و قوانین الهی است، مصداق چنین شخصی فقیهان هستند

ب. **دلیل نقلی:** برای اثبات ولایت فقیه به روایات فراوانی استناد شده است که برخی از آنها عبارتند از:

1. مرحوم صدوق از امیرالمؤمنین علیه السلام نقل می کند که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمودند:

"اللهم ارحم خلفایی" (خدایا! جانشینان مرا مورد رحمت خویش قرار ده) از آن حضرت صلی الله علیه و آله سؤال شد: جانشینان شما چه کسانی هستند؟ حضرت فرمود: "الَّذین یأتون من بعدی یروون حدیثی و سنتی" (آنان که بعد از من می آیند و حدیث و سنت مرا نقل می کنند).

در هر روایت دو بحث ضرورت دارد:

1 بحث سندی تا اعتبار آن احراز شود. 2 بحث دلالتی تا نحوه‌ی دلالت آن بر مطلوب ارزیابی گردد. از آنجا که روایت مزبور به سندهای مختلف و در کتب گوناگون نقل شده، [1] به صدور آن اطمینان داریم و شکی در اعتبار آن راه ندارد.

برای توضیح چگونگی دلالت این روایت بر "ولایت فقیه" باید به دو نکته توجه کرد:

أ. نبی اکرم صلی الله علیه و آله از سه شأن عمده برخوردار بودند:

رسالت: تبلیغ آیات الهی و رساندن احکام شرعی و راهنمایی مردم.

قضاوت: داور در موارد اختلاف و رفع خصومت.

ولایت: زمامداری جامعه‌ی اسلامی و تدبیر آن.

ب. مراد از "کسانی که بعد از حضرت صلی الله علیه و آله می آیند و حدیث و سنت او را نقل می کنند" فقیهان است، نه راویان و محدثان، زیرا یک راوی که تنها نقل حدیث می کند، نمی تواند تشخیص دهد که آیا آنچه نقل می نماید، حدیث و سنت خود آن حضرت صلی الله علیه و آله است یا نه؟ او تنها الفاظی که شنیده، یا عملی را که دیده، حکایت می کند، بدون آنکه وجه صدور این الفاظ یا اعمال را بداند و معارض یا مخصّص یا مقید آن را بشناسد و نحوه‌ی جمع آن را با چنین معارض هایی بداند. کسی که از این امور آگاه است، فردی است که به مقام اجتهاد و افتاء رسیده و به درجه شامخ فقاہت نائل شده باشد.

حال با توجه به این دو نکته، حاصل مفاد این حدیث چنین خواهد بود: "فقیهان جانشینان نبی اکرم صلی الله علیه و آله می باشند" و چون آن حضرت صلی الله علیه و آله شئون مختلفی داشته و در اینجا شأن خاصی برای جانشین ذکر نشده، پس فقیهان در تمامی آن شئون، جانشین آن حضرت ص می باشند.[2] برخی در استدلال به این روایت و امثال آن که در آن واژه "خلیفه" وارد شده، مناقشه و ادعا کرده اند:[3] "خلیفه دارای دو معنا می باشد:

1 مفهوم لغوی و اصلی، که در قرآن همین معنا مورد نظر بوده است، مانند: "إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً" [4] من در زمین جانشینی قرار می دهم. (یا آیه ی "یا داود إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ" [5] ای داود! ما تو را جانشین (خود) بر روی زمین قرار دادیم. پس میان مردم به حق حکم کن. در آیه ی اول خلافت یک امر تکوینی و غیر قابل وضع و تشریع است و در دومی هر چند یک امر تشریعی است، ولی فقط مربوط به مسئله ی داوری و قضاوت می باشد.

2. مفهوم سیاسی و تاریخی، که در اسلام پس از رحلت رسول اکرم صلی الله علیه و آله ظهور کرد. این مفهوم یک مفهوم یا پدیده ی دنیایی و غیر الهی است که از سوی مردم به حق یا ناحق به شخصی ارزانی می شود و این به کلی از مقام رفیع امامت یا رسالت که یک مقام و منصب الهی است، جدا می باشد.

اگر در معنای لغوی "خلیفه" که همان "جانشین" است، دقت شود، آشکار خواهد شد که در تمام کاربردهای قرآنی، روایی، و حتی تاریخی، همین مفهوم مورد نظر بوده است و اگر تفاوتی هست، تنها در موارد جانشینی می باشد. گاه این خلافت و جانشینی در امور تکوینی و مقامات عینی و واقعی است و زمانی در امور تشریعی و مناصب قانونی. حتی در تاریخ اسلام، اگر اصطلاح "خلیفه" بعد از رحلت رسول اکرم صلی الله علیه و آله پیدا شد، این مفهوم مورد نظر بود که شخص خلیفه، جانشین حضرت ص در زمامداری و اداره جامعه است. بنابر این "خلیفه" مفاهیم و معانی مختلفی ندارد، بلکه در تمام کاربردها به یک معناست، هر چند موارد جانشینی دارای تفاوت است. در روایت مزبور نیز خلیفه به معنای جانشین آمده و



چون در آن مورد خاصی برای جانشینی ذکر نشده، اطلاق، [6] اقتضای شمول می کند و از آن استفاده می شود که فقها در تمام شئون نبی اکرم صلی الله علیه و آله جانشین آن حضرت هستند.

2 توقیع [7] شریفی که مرحوم صدوق در کتاب اکمال الدین از اسحاق بن یعقوب نقل می کند که حضرت ولی عصر (عج) در پاسخ به پرسش های او به خط مبارکشان مرقوم فرمودند:

أما الحوادث الواقعة فارجعوا فيها إلى رواة حديثنا، فإنهم حجّتي عليكم و أنا حجّة الله عليهم [در رویدادهایی که اتفاق می افتد، به راویان حدیث ما مراجعه کنید؛ زیرا آنان حجّت من بر شماست و من حجّت خدا بر آنان هستم.]]8]

همین روایت را مرحوم شیخ طوسی در کتاب الغیبه نقل می کند، با این تفاوت که در انتهای آن به جای "أنا حجّة الله عليهم" آمده است: "أنا حجّة الله عليكم" (من حجّت خدا بر شما هستم. [9]) در نقل مرحوم طبرسی در کتاب "الاحتجاج" تنها "أنا حجّة الله:" [من حجت خدا هستم،] آمده است. [10] البته این تفاوت در نقل، هیچ تأثیری در دلالت این روایت، به توضیحی که خواهد آمد، ندارد.

از حیث سند، این روایت تا "اسحاق بن یعقوب" تقریباً قطعی است؛ زیرا آن را گروهی از راویان از گروه دیگری از مرحوم کلینی از اسحاق بن یعقوب نقل کرده اند. نسبت به شخص "اسحاق بن یعقوب" توثیق [11] خاصی در کتاب های رجال وارد نشده است و برخی کوشیده اند او را برادر مرحوم کلینی معرفی کنند. [12] ولی این تلاش نه چندان کامیاب، مفید نیست. راه صحیح آن است که بگوییم با توجه به وضعیت امام زمان (عج) در دوران غیبت صغرا و فشار و خفقان موجود در آن روزگار - که باعث شده بود حضرت علیه السلام از انظار عموم پنهان شود و تنها از طریق نواب خاص با مردم ارتباط برقرار کند - صدور توقیعات، که یک سند رسمی بر حیات امام علیه السلام و زمامداری او بود، جز نسبت به افراد بسیار قابل اعتماد صورت نمی گرفت. پس خود ارسال نامه از سوی حضرت علیه السلام برای شخصی در آن دوران، دلیل وثاقت آن شخص می باشد. [13]

اگر پرسیده شود: از کجا معلوم که اسحاق بن یعقوب توقیعی دریافت کرده است، شاید او در این ادعا دروغ گفته باشد؟ در پاسخ خواهیم گفت: کلینی که این توقیع را از او نقل می کند - با توجه به آنچه گذشت - حتماً او را مورد اعتماد می دانسته و الاً هرگز اقدام به این عمل نمی کرده است. با این وصف، جای تردیدی در سند این روایت باقی نمی ماند. [14]

بهترین شیوهی استدلال به این روایت - که در سخنان برخی از فقهای پیشین نیز شاهد آن بودیم - این است:

حضرت علیه السلام دو جمله‌ی: "فإنهم حجّتی علیکم" و "أنا حجّة الله" را به گونه ای آورده که بوضوح می رساند حجّیت راویان حدیث آنان - که همان فقیهان هستند و در روایت قبلی علت تطبیق را توضیح دادیم - بسان حجّیت خود آنهاست؛ یعنی فقها نایب امام زمان (عج) در میان مردم می باشند. حال اگر زمان صدور این توقیع - یعنی غیبت صغرا - را در نظر بگیریم و توجه کنیم که حضرت علیه السلام در این دوران شیعیان را برای غیبت کبرا آماده می کردند و در واقع آخرین وصایا و آخرین احکام را صادر می نمودند، به وضوح در خواهیم یافت که این روایت به زمان غیبت نظر دارد و همان گونه که بسیاری از فقهای گذشته اشاره کرده اند، فقیهان شیعه را به عنوان جانشینان امام در تمام امور، از جمله زمامداری جامعه‌ی اسلامی معرفی می کند.

برخی در استدلال به این حدیث نیز مناقشه و تمسّک به آن را - که در بسیاری از نصوص فقهی شاهد آن بودیم و آنان از آن بی خبرند و تنها از عوائد نراقی خبر دارند - نتیجه‌ی عدم بررسی معنای حجّت و فقدان اجتهاد در لغت‌شناسی دانسته‌اند! سپس با جستجوی کاربردهای واژه‌ی "حجّت" در منطق، فلسفه و اصول فقه در کلاف سردرگمی گرفتار شده اند که هرگز راه خلاصی از آن تصوّر نمی شود! [15]

مقصود از "حجّت" در این روایت، مانند سایر موارد، چیزی است که می توان به آن احتجاج [16] کرد. پس امام علیه السلام حجّت خداست؛ زیرا اگر او چیزی بگوید و مردم عمل نکنند، خدا به همان گفته‌ی او علیه مخالفت کنندگان احتجاج می کند و آنها نمی توانند عذری در این مخالفت بیابند. همچنان که اگر به

گفته‌ی او عمل کنند، در مقابل این سؤال که چرا چنین کردید؟ همین جواب کافی است که به دلیل گفته‌ی او با این وصف، اگر فقیه حجّت امام است، یعنی اگر امری کند - چه از باب فتوا و استنباط حکم، چه از باب ولایت و انشای حکم - و مردم مخالفت کنند، حضرت علیه السلام بر علیه مخالفان به همین امر فقیه احتجاج می‌کند. همان گونه که مطعیان به این امر برای توجیه عمل خود استدلال می‌نمایند. به هر تقدیر، همان گونه که بارها در سخن فقیهان پیشین دیدیم، دلالت روایت بر "ولایت فقیه" و نیابت او از امام معصوم علیه السلام جای تردید نیست.

### منابع مطالعه بیشتر:

1. مهدی هادوی تهرانی، ولایت و دیانت، مؤسسه فرهنگی خانه خرد، قم، چاپ دوم، 1380. 2. مهدی هادوی تهرانی، الحکم الاسلامی فی عصر الغیبه. [1] ر.ک: صدوق، من لا یحضره الفقیه، ج 4، ص 420 (باب النوادر، حدیث 5919)؛ صدوق، کتاب الأمالی، ص 109 (مجلس 34، حدیث 4)؛ صدوق، عیون اخبار الرضا، ج 2، ص 37 (حدیث 94)؛ صدوق، معانی الأخبار، ج 2، ص 374 (باب 423)؛ الحرّ العاملی، وسائل الشیعه، ج 18، ص 65 و 66 (کتاب القضاء أبواب صفات القاضی، باب 8، احادیث 50 و 53)؛ مرحوم نوری، مستدرک الوسائل (کتاب القضاء، أبواب صفات القاضی باب 8، احادیث 52، 48، 11، 10)؛ (مجلسی، بحار الأنوار، ج 20، ص 25)، (کتاب العلم، باب 8، حدیث 83)؛ هندی، کنز العمال، ج 10، ص 229 (کتاب العلم من قسم الاقوال، باب 3، حدیث 29209 [2] در اصطلاح به این مطلب «اطلاق ناشی از حذف متعلّق» می‌گویند. برای تحقیق بیشتر، ر.ک: امام خمینی، کتاب البیع، ج 2، ص 468؛ سیّد کاظم حائری، أساس الحکومه الاسلامیه، ص 150؛ منتظری، ولایة الفقیه، ج 1، ص 463. [3] ر.ک: مهدی حائری یزدی، حکمت و حکومت صص 187 - 186 (به اختصار [4] سوره بقره، آیه 30. [5] سوره ص، آیه 26. [6] اطلاق «یعنی عدم تقیّد و اختصاص به مورد خاص [7] به روایاتی که در دوره‌ی غیبت صغرا به صورت کتبی از ناحیه‌ی امام زمان (عج) به وسیله‌ی نوّاب خاص به دست راویان می‌رسید، «توقیع» می‌گویند. [8] صدوق، اکمال الدین، ج 2، ص 483 باب 45، التوقیعات،

التوقيع الرابع [9] شيخ طوسي، الغيبة، ص 177. [10] ر.ک: شيخ حر عاملی، وسائل الشیعه، ج 18، ص 101 (كتاب القضاء، أبواب صفات القاضي، باب 11، حدیث 9 [11] بیان این نکته که راوی مورد اعتماد و وثوق است، در اصطلاح علم رجال «توثیق» نامیده می شود.

[12] ر.ک: التستری، قاموس الرجال، ج 1، ص 786. [13] این مطلب به عنوان یکی از راههای توثیق که عمومیت دارد در کتاب تحریر المقال فی کلیات علم الرجال آمده است. (ر.ک: مهدی هادوی تهرانی، تحریر المقال فی کلیات علم الرجال، صص 111 - 109 [14] ر.ک: سید کاظم حائری، ولایة الأمر فی عصر الغيبة، صص 125 - 122. [15] ر.ک: مهدی حائری یزدی، حکمت و حکومت، صص 214 - 207.

**دلیل عقلی در اثبات ولایت فقیه** استاد قرائتی : 90/ 03/ 12

بسم الله الرحمن الرحيم الهی انطقنی بالهدی و الهمنی التقوی «**دست ولی فقیه رهبری**»

چون این بحث در آستانه‌ی سالگرد رحلت حضرت امام پخش می‌شود و مهم‌ترین کار امام حالا بگوییم، از مهمترین کارها، چون امام همه‌ی کارهایش مهم بود. یکی از مهمترین کارهای امام این ولایت فقیه است و البته من ولایت فقیه را سالهای قبل گفتم، منتها حالا من اگر سه بار هم تکرار کنم هر ده سال یکبار جا دارد. ولی این حرف‌هایی که می‌خواهم بگویم، حرف‌های نویی است می‌خواهم بزنم. بیست تا دلیل عقلی، نه قرآنی. بیست تا دلیل عقلی، یادداشت کردم، برای ولایت فقیه. غیر از دلیل‌های قرآنی. بتوانم در این 28 دقیقه بیست تا را بگویم خوب است، از همه‌ی طلبه‌ها، و معلمین امور تربیتی، اساتید دانشگاه و همه‌ی فرهنگ دوستان که همه‌ی کشور هستند، تقاضا دارم این بحث را با عنایت گوش بدهید. یعنی این بحث را زیادی گوش بدهید. چون ممکن است شما سی ساعت هم مطالعه کنی به این بیست تا نکته دیر بررسی. دلیل عقلی بر ولایت فقیه، بیست تا دلیل، بسم الله الرحمن الرحيم، موضوع: دلایل عقلی ولایت فقیه.

**1- استمرار هدایت الهی در طول تاریخ**

دلایل عقلی یعنی کار به قرآن و حدیث هم نداریم، عقل خودمان... بعد آنوقت دلایل قرآنی و حدیثی‌اش را هم می‌گوییم. یکی اینکه ما نمی‌توانیم بگوییم: خدایی که «لَا يَعْزُبُ عَنْهُ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ» (سبأ/3) یعنی ذره‌ای چیزی از چشم خدا پنهان نیست، یک مرتبه بعد از پیغمبر خدا مردم را رها کند. عقل قبول نمی‌کند، که خداوندی که برای هر چیز جزئی حدیث داریم، برای خوردن، همین خوردن، برای غذا خوردن هم حدود سه هزار تا حدیث داریم. چه بخور؟ چقدر بخور؟ چگونه بخور؟ کی؟ زمان؟ مکان؟ برای خوابیدن دستور دارد. پیغمبری که یک چنین دین جامعی آورده که برای مسائل جزئی تا مسائل اقتصادی، سیاسی، نظامی، حقوقی، آخر یک مرتبه مردم را رها کند. بگوید: هیچی به هیچی! عقل اجازه نمی‌دهد.

یک رییس کارخانه را عقل اجازه نمی‌دهد که بگوییم: کارخانه را درست کرد و کارگرهایش را رها کرد و رفت. یک چوپان را بگوییم گوسفندهایش را رها کرد. یک مادر را بگوییم: بچه‌اش را رها کرد. اصلاً اگر بگوییم: خدا جامعه را به کسی نسپرده است، این با حکمت خدا سازگار نیست.

کسی می‌تواند قانون‌گذار باشد که اطلاع کامل و جامع داشته باشد و جز خدا کسی اطلاع ندارد و بنابراین قانون حق خداست، خدا هم این قانون را از طریق اولیائش به ما داده است. ولایت فقیه همین است. ولایت فقیه یعنی حکومت اولیاء خدا! اولش شخص پیغمبر است. بعدش ائمه‌ی اطهار هستند

## 2- حکومت بر مردم، حق خداست

2- دوم اینکه ما حکومت را حق خدا می‌دانیم. چون آن کسی که خلق کرده است، آن هم حق دارد امر و نهی کند. من چه کاره هستم که به شما بگویم، بکن یا نکن. می‌گوید: تو چه کاره هستی؟ تو چه کاره هستی؟ آن شبی که مادر مرا زایید، آزاد زایید. بله قربان گو نژایید. انسان آزاد است. به چه دلیل بله قربان بگوید؟ انسان بله قربان‌گوی احدی نیست، جز خدا! «إِنِ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ» (یوسف/67) و حکومت اسلامی ابزار این حاکمیت خداست. اگر خدا باید حاکم باشد، ابزار حکومت خدا حکومت اسلامی است.

3- زندگی بشر اجتماعی است، یعنی ما مثل یک بوته نیستیم که خودمان سبز شویم، خودمان خشک شویم، کار به بوته‌ی بغلی نداشته باشیم. زندگی ما اجتماعی است. در زندگی اجتماعی تراحم است. چون در یک

منافعی هم او می کشد، هم این می کشد. چون در زندگی با هم هستیم. در زندگی گروهی بکش بکش است. بکش بکش است. تراحم پیش می آید، برای تراحم قانون می خواهیم. برای قانون، قانون گذار می خواهیم. اگر ولایت فقیه نباشد، یعنی چه؟ یعنی خداوند بشر را خلق کرد، زندگی اش هم طوری است که نیاز به جامعه دارد. یعنی من نیاز به شما دارم. کفاش به نانوا، نانوا به قصاب، قصاب به نجار، زندگی بشر اجتماعی است، در زندگی اجتماعی درگیری و تراحم است. درگیری قانون می خواهد، قانون، قانونگذار می خواهد. کسی بگوید: ولایت فقیه هیچی، یعنی هیچی به هیچی! بشر هم نمی تواند قانون گذاری کند. چرا؟ برای اینکه کسی حق دارد قانون بگذارد که اطلاع کامل داشته باشد. یک دکتر برای جسم خواسته باشد پزشک خوبی باشد، باید از قند و اوره و فشار و تب و... یعنی باید همه ی خصوصیات جسمی مرا بداند تا نسخه اش درست باشد. وگرنه دارو می دهد کلیه اش خوب شود، کبد خراب می شود، کبد خوب می شود، چشم. چشم، گوش، اگر دکتری خواسته باشد نسخه اش کامل باشد باید تمام شرایط درونی بدن را همینطور که نسخه ی پزشک وقتی خوب است که اطلاع کامل داشته باشد، قانون هم وقتی قانون حق است، که اطلاع کامل داشته باشد. ما کسی را جز خدایی که اطلاع کامل داشته باشد، نداریم.

**مقام معظم رهبری** در زمان خودمان، الآن بعضی کشورهای غربی حالا 119 مرتبه قانون اساسی اش عوض شده است. در کشور خودمان صبح می گویند: خیابان یک طرفه، عصر می گویند: دو طرفه! هر روزی هر کاری می کنی یک... الآن شنیدم که ایرانی های خارج از ایران گفتند: این چیزی که دولت می دهد، یارانه ها را به ما هم بدهد. سرباز نمی دهیم، صدام به ایران حمله کرد ما رفتیم خارج خوش باشیم، خطری برای ایران آمد، به درک! ما در رفاه باشیم، اما اگر یک پول نفت فروختید به ما هم برای خارج... حالا مثلاً یعنی هرکاری بکنی، یک جای آن...

### 3- علما و فقها، نزدیک ترین افراد به امامان معصوم

کسی می تواند قانون گذار باشد که اطلاع کامل و جامع داشته باشد و جز خدا کسی اطلاع ندارد و بنابراین قانون حق خداست، خدا هم این قانون را از طریق اولیائش به ما داده است. ولایت فقیه همین است. ولایت

فقیه یعنی حکومت اولیاء خدا! اولش شخص پیغمبر است. بعدش ائمه‌ی اطهار هستند، ائمه‌ی اطهار هم به ما گفتند: حالا که دست شما به امام معصوم نمی‌رسد، لااقل نزدیک‌ترین کس به امام معصوم چه کسی است؟ آن کسی که علم امام را داشته باشد. آن کسی که علم امام را داشته باشد، نزدیک‌ترینش مراجع تقلید هستند. اگر عصمت ندارند نزدیک‌ترین مقام به عصمت عدالت است. حالا که معصوم نیستی عادل باش. حالا که علم تو علم لدنی نیست، لااقل بیشترین اطلاع از علم آنها داشته باش. خوب این به طور طبیعی است. یک جنازه را می‌خواهند نماز بخوانند، می‌گویند پسر بزرگ اجازه بدهد. چون نزدیک‌ترین کس به این مرحوم اولاد اکبرش است. اگر یک کسی از دنیا رفت، نماز قضایی دارد، اولی‌ترین کس که این نماز قضای پدر را بخواند، اولاد بزرگ‌تر است. این چیز عقلی و طبیعی است. در دنیا هم همینطور است.

شما اگر در خانه‌ی کسی رفتی گفتند: نیست، می‌گویی: آقازاده شان هستند؟ آقازاده‌ها هم می‌خواهی پسر بزرگش باشد. این استدلال نمی‌خواهد، تمام عقلا این کار را می‌کنند. پس ببینید یکبار دیگر نصفش را من می‌گویم و نصفش را شما بگویید. چون ما آزاد آفریده شدیم، بلکه قربان گوی هیچ کس نیستیم. و چون زندگی ما اجتماعی است درگیری می‌شود، قانون می‌خواهیم و قانون، قانون‌گذار می‌خواهد. قانون‌گذار باید علم جامع و کامل و به همه‌ی شرایط ما داشته باشد. و وقتی هم دستان به معصوم نمی‌رسد، نزدیک‌ترین فرد به امام معصوم نزدیک‌ترین فرد به علم امام، اعلم است. که باید اعلم باشد. نزدیک‌ترین فرد به عصمت، عادل است. یعنی آن کسی که عادل است، یک قدم به عصمت نزدیکتر است. اینها دلایل روشنی است عقل می‌گوید اگر به بیست نرسیدی، به نوزده، به نوزده نرسیدی به هجده، اینطور نباشد یا بیست یا صفر ما آزاد آفریده شدیم. بلکه قربان گوی احدی نیستیم. کسی حق امر و نهی دارد که من را ساخته است. آن کسی که مرا ساخته باید قانون را وضع کند. او از طریق انبیا گفته و وقتی هم انبیا نیست، نزدیک‌ترین کس به انبیا فقیه عادل است

#### 4- بهره‌گیری از علم و عدالت، در حد امکان



خوب یک قانون عقلی است. می‌گویند: «ما لا یدرک کله لا یتدرک کله» آخوندها این را می‌گویند. آقا شما اگر رفتی دوش آب داغ بگیری، اگر آب داغ نبود از آب نیم‌گرم استفاده کن. نه اینکه یا آب داغ، یا آب یخ، اگر نیم کیلو غذا می‌خواهی که سیر شوی، و نیم کیلویش نبود، با آن مقداری که هست یک لقمه می‌خوریم. یعنی چیزی کلی... یعنی هرچه، آقا اگر طلبکار هستی، از کسی هم یک میلیون می‌خواهی، می‌گوید: یک میلیون ندارم. می‌گویی: آقا نصفش را بده. ثلثش را بده. قسطی بده. یعنی نمی‌گویی حالا که نداری پس هیچی! حالا که نداری پس هیچی نیست! یعنی چیزی که کلش را به دست نمی‌آوری لااقل جزئی‌اش را به دست بیاوری. این قانون عقلی است. «ما لا یدرک کله...» اگر مصالح واقعی توسط امام معصوم بدست نمی‌آید، لااقل توسط اعلم عادل بخشی‌اش تأمین شود. ما که دستان به معصوم نمی‌رسد. ما که دستان به معصوم نمی‌رسد نباید بگوییم: پس هیچی، اصلاً ولایت فقیه را نمی‌خواهیم. هرکسی هرکاری دلش می‌خواهد بکند. عقل می‌گوید اگر به بیست نرسیدی، به نوزده، به نوزده نرسیدی به هجده، اینطور نباشد یا بیست یا صفر، ما آزاد آفریده شدیم. بله قربان گوی احدی نیستیم. کسی حق امر و نهی دارد که من را ساخته است. آن کسی که مرا ساخته باید قانون را وضع کند. او از طریق انبیا گفته و وقتی هم انبیا نیست، نزدیک‌ترین کس به انبیا فقیه عادل است.

## 5- کفر به طاغوت و نفی سلطه ظالمان

مسأله‌ی دیگر، در قرآن به ما گفتند: «فَمَنْ يَكْفُرْ...» بگویید... «بِالطَّاغُوتِ» (بقره/256) «أُمِرُوا أَنْ يَكْفُرُوا» (نساء/60) به ما گفتند مراجعه به طاغوت نکن. خوب اگر به طاغوت مراجعه نکنیم کجا برویم؟ اگر گفتند این جاده ممنوع است اگر یک کوچه تابلو ورود ممنوع زدند باید کوچه‌ی بغلی‌اش باز باشد. اگر گفتند به طاغوت مراجعه نکن، پس باید یک کسی را معین کنند که لااقل ما به او مراجعه کنیم. به چه کسی مراجعه کنیم؟ به طاغوت مراجعه نکنیم. پس درگیری‌ها و اختلافات را به چه کسی مراجعه کنیم؟ عقل می‌گوید: کسی که می‌گوید: به طاغوت مراجعه نکن، پس باید کسی باشد که به او مراجعه کنیم. در قرآن خدا گله می‌کند، می‌گوید: مردم یک مردمی هستند که «وَإِذَا جَاءَهُمْ أَمْرٌ مِنَ الْأَمْنِ أَوْ الْخَوْفِ أَذَاعُوا» (نساء/83) یک

خبر امنیتی، یا وحشتی آمد فوری پخش می کنند. حق ندارید هر خبری را پخش کنید. این را به اهل استنباط ارجاع بدهید، «لَعَلَّمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ» اهل استنباط تحلیل کنند به شما خبر را بگویند. خوب خبر یک لحظه است. ناوگان کجا آمد، کجا حمله شد؟ چه شد؟ قرآن می گوید: خبرهای لحظه‌ای را به اهل استنباط بدهید، آنوقت ما قوانین دائمی مان را لازم نیست به اهل استنباط بدهیم. اگر برای ساختن یک اتاق مجوز از شهرداری می خواهیم، اگر خواستیم یک شهری بسازیم، مجوز از شهرداری نمی خواهیم؟ اگر برای یک چیز جزئی خواستیم... قرآن می گوید: حتی مسائل لحظه‌ای را به اهل استنباط بدهید. خودتان پخش کنید ممکن است آفاتی داشته باشد. اگر مسائل جزئی را به اهل استنباط بدهیم، آنوقت تمام قوانینی که صبح تا شام با آن کار می کنیم، نباید اهل استنباط بوده. ولایت فقیه یعنی چه؟ یعنی کسی که دین را استنباط می کند. استنباط یعنی چه؟ استنباط یعنی آب کشیدن از چاه! یعنی بتواند نگاه به آیه کند، بتواند به آیه نگاه کند از درون آیه این قرآن چاه است، بتواند از چاه آب بکشد. اینکه می گویند فقیه، یعنی کسی که بتواند حکم خدا را استنباط کند. چطور الان می گویند: فلانی تحلیل سیاسی می دهد؟ یعنی اخبار را کنار هم می گذارد، از درون اخبار یک استنباطی می کند. مسائل سیاسی استنباط می خواهد، لحظه‌ای است.

## 6 استنباط احکام، تخصص فقه‌ای دین

مسأله‌ی دیگر قرآن می گوید: «لَعَلَّمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ» بعد می گوید که «وَلَوْ لَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتُهُ لَا تَبَعْتُمُ الشَّيْطَانَ» (نسا/83) می گوید: به اهل استنباط مراجعه کنید، اگر به اهل استنباط مراجعه نکنید، «لَا تَبَعْتُمُ الشَّيْطَانَ» یعنی اگر فقیه عادل برای شما تحلیل و استنباط نداشته باشد، دیگران شما را می برند. مثل بچه! سینه‌ی مادر را در دهان بچه نگذاری سر شیشه‌ای می مکد. و لذا به ما گفتند هرکس بچه دارد در خانه بچه شود. چون اگر شما بچه شدی، بچه ات می خواهد بازی کند، اگر شما بچه شدی، بچه‌ی شما تأمین می شود، اگر بچه‌ات در کوچه می رود بازی می کند آنوقت معلوم نیست دیگر مسأله‌ی اخلاقی اش، بهداشتی اش، دیگر دست شما نیست. «مَنْ كَانَ لَهُ صَبِيٌّ فَلْيَتَصَبَّيْ» یعنی چه؟ یعنی نیاز بچه را تأمین کنید، وگرنه بچه آفت پذیر است، آسیب‌پذیر است. قرآن می گوید: خبرها را به اهل استنباط بدهید، که از نظر

علمی و عدالت قدرت تشخیص داشته باشد، اگر نکنید پشت سرش می‌گویید، «وَلَوْ لَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ» این فضل خداست، که دست شما را در دست فقیه گذاشته است. اگر این کار را نکنید، «لَا تَبْعُتُمُ الشَّيْطَانَ» هرکسی شما را به یک سویی می‌برد. خوب این واقعاً انسان نیاز دارد. حالا یک قصه‌ای برایتان بگویم. اصلاً به چه دلیل ما پیغمبر می‌خواهیم؟ عقلمان ناقص است. به چه دلیل ناقص است؟ پشیمان می‌شویم. هرکس در عمرش پشیمان می‌شود، دلیل بر این است که عقلش کوتاه است. اگر عقل کامل بود هیچ کس پشیمان نمی‌شد. پس بشر عقلش ناقص است. دلیل؟ پشیمانی‌ها... هرکسی صد بار، دویست بار کمتر یا بیشتر پشیمان می‌شود

بعد از انقلاب در تهران یک سری موقوفات بود. ساختمان‌های ناصرالدین شاه و مظفرالدین شاه و موقوفات و بازار و خیابان و تیمچه و... خوب شاه که سقوط کرد، و اوقاف شاه سقوط کرد، گفتند: که این اموال را به چه کسی بدهیم؟ چهار گروه بودند. یکی سازمان تبلیغات یک نظر بود که اینها را به سازمان تبلیغات بدهیم. 2- جامعه روحانیت مبارز. 3- اداره اوقاف، 4- میراث فرهنگی، چند جلسه نشستند هرکسی می‌گفت اختیار این اموال برای من باشد، من از درآمدش این کار را می‌کنم. بالاخره بعد از چند جلسه گفتند: برویم ببینیم امام چه می‌گوید؟ رفتند پهلوی امام و گفتند: آقا اموال سنگینی است، درآمد سنگینی هم دارد، متصدی و تولیت با چه کسی باشد؟ پیشنهاد سازمان تبلیغات، اوقاف، میراث فرهنگی، روحانیت مبارز، امام یک خرده فکر کرد، گفت: هیچ کدام! گفتند: ... پس چه کسی؟ گفت: اگر این مدرسه خبر شود هیچ کدام از شما اصلاً متوجه نمی‌شوید. چون پشت مبز اداره تان و خانه تان هم جای دیگر است. برو بین نزدیک‌ترین آخوند به آن مدرسه چه کسی است، تولیت را به او بده، کلید را هم به او بده که صبح به صبح به مدرسه سر بزنند. شما خواسته باشید سر بنزید تاریخ می‌زنید که 90/08/02 فلان و تا سر بنزیم مدرسه خراب شده است. نزدیک‌ترین... گاهی وقت‌ها مثلاً مسائل جنگ و جبهه گاهی وقتی تاب می‌خورد می‌آمدند نزد امام، امام یک چیزی می‌گفت همه آرام می‌شدند. همه آرام می‌شدند. اگر دستتان در دست اهل استنباط نباشد، «لَا تَبْعُتُمُ الشَّيْطَانَ» اصلاً به چه دلیل ما پیغمبر می‌خواهیم؟ عقلمان ناقص است. به چه دلیل ناقص است؟ پشیمان می‌شویم. هرکس در عمرش پشیمان می‌شود، دلیل بر این است که عقلش کوتاه است. اگر عقل

کامل بود هیچ کس پشیمان نمی شد. پس بشر عقلش ناقص است. دلیل؟ پشیمانی ها... هرکسی صد بار، دویست بار کمتر یا بیشتر پشیمان می شود.

انتخاب انسان هم قابل اعتماد نیست. چون اگر انتخاب انسان درست بود، دیگر هیچ همسری از همسرش طلاق نمی گرفت. پس آمار طلاق مثلاً اگر سه میلیون طلاق در دنیا داریم، حالا که بیشتر داریم. اگر میلیون ها طلاق هست، پس پیداست انتخاب انسان درست نیست. میلیارد ها پشیمان شدیم، شش میلیارد جمعیت است هر کدام صد بار در عمرشان پشیمان شده باشند، می شود ششصد میلیارد پشیمانی. پشیمانی و طلاق دلیل بر این است که عقل ما کامل نیست. وگرنه نه پشیمان می شدیم و نه همسر طلاق می دادیم. خوب پس حالا که اینطور است نیاز به وحی داریم. خوب پیغمبر که رفت چه؟ پیغمبر که رفت عقل ما کامل می شود؟ به همان دلیلی که عقل ناقص پیغمبر می خواهد، به همان دلیل عقل ناقص امام می خواهد، بعد از امام هم به همان دلیل عقل ناقص فقیه می خواهد. آقای قرائتی! فقیه پشیمان نمی شود؟ بله فقیه ممکن است پشیمان شود، ممکن است فقیه اشتباه هم بکند، اما ضریب اشتباهش از دیگران کمتر است.=

**توجه کنید انسان از چهار راه آسیب می پذیرد:**

## **7- راههای آسیب پذیری افراد عادی**

**1-** از راه هوس های درونی، من این بحث را در ده، بیست تا دانشگاه گفتم. منتهی نمی دانم در تلویزیون هم گفتم یا نگفتم؟ ولی وقتی گفتم تمام دانشجویها و اساتید دانشگاه تحسین کردند. چون همینطور فرمول ریاضی است. از چهارراه انسان گزیده می شود. یا از هوس های درونی است. هوسش است دست به یک کاری می زند بعد می بیند بد شد. دنبال هوسش رفت. یا از راه فشار بیرونی است. تحریکات بیرونی، پولش می دهند، رشوه اش می دهند، با پول، تهدید، فحشش می دهند، طومار می نویسند، راهپیمایی می کنند، یک موجی راه می اندازند و او را هل می دهند. یا از بیرون او را تحریک می کنند. یا از هوس است. یا بی خبری

جهل، از راه جهل است. جاده را نمی‌داند می‌رود در دره می‌افتد. این غذا را نمی‌داند مسموم است می‌خورد مریض می‌شود. فقیه از این سه راه بیمه است. فقیه از راه جهل بیمه است. این راه بسته است چرا؟ برای اینکه فقیه باید اعلم باشد. باسواد ترین! یا واقعاً اعلم اعلم باشد، یا بین چند نفر که یکی از این چند نفر اعلم هستند. پس جهل نیست، از راه جهل گول نمی‌خورد. از راه هوس‌های درونی هم بیمه است. چرا؟ چون در روایات مرجعیت می‌نویسند، اینکه می‌نویسم حدیث است. می‌نویسند «مخالفاً لهواء» شرط مرجع تقلید و فقیه این است که هوا پرست نباشد. از راه تحریکات بیرونی هم مصون است. چرا؟ برای اینکه شرط فقیه این است که عادل باشد. عادل یعنی چه؟ من عادل را به چربی مثال می‌زنم. دست شما که چرب است آب می‌ریزی این چربی پس می‌زند. عادل یعنی انسان یک حالتی دارد به گناه که می‌رسد گناه را پس می‌زند. یعنی نمی‌شود در روحش اثر گذاشت. بله فقیه از یک راه ممکن است اشتباه کند. و آن این است که تجدید نظر، امروز یک مطالعه می‌کند، نظرش برمی‌گردد. تجدید نظر در عمرش چند بار؟ مثلاً یک مرجع تقلید که رساله‌اش پنج هزار تا مسأله دارد با کم و زیادش، ممکن است پنج تا از این مسائل را تجدید نظر کند. خوب وقتی دست ما به امام معصوم نمی‌رسد، دنبال چه کسی برویم؟ لااقل فقیه از سه راه بیمه است. ممکن است اطلاعاتش، تجربه‌اش به مرور اضافه شود، ولذا همه‌ی پرفسورهای دنیا علمی‌ترین کتاب‌ها را هم که نوشتند، مثلاً می‌نویسند چاپ هفدهم با تجدید نظر! یعنی تجدید نظر قابل پذیرش است در دنیای علم.

آن خدایی که به خاطر حکمت دست بشر را در دست پیغمبر گذاشته بعد هم در دست اهل بیت گذاشته، بعد از اهل بیت در زمان غیبت اهل بیت، باید دست ما را در دست یک کسی بگذارد. رها کردن بشر حکیمانه نیست. عقل قبول نمی‌کند. یک مدیر، کارخانه را رها نمی‌کند. یک ماشین راننده‌اش را... آخر مگر می‌شود بشر رها شود؟ بعد از غیبت هیچی به هیچی!

همین مهندسی که اینجا را ساخته اگر خراب کند، دوباره خواسته باشد بسازد، ممکن است یک جای این ساختمان را تجدید نظر کند. نقشش را عوض کند. و لذا نگاه می‌کنیم مهندس‌های درجه یک ساختمان‌هایی که در یک خیابان می‌سازند، ساختمان شانزدهم با پانزدهم فرق می‌کند. پانزدهم با سیزدهم فرق می‌کند. این تجدید نظر در دنیا قابل قبول است. ببینید دلیل ولایت فقیه چیست؟ انسان زندگی‌اش اجتماعی است.

در زندگی اجتماعی درگیری می‌شود، در درگیری قانون می‌خواهیم، قانون‌گذار باید کسی باشد که تحت تأثیر هوس‌ها نباشد، اطلاعاتش هم جامع و کامل باشد. و او فقط خداست. قانون فقط خداست. «إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ» خداوند قانونش را از طریق انبیاء گفته، وقتی پیغمبر و امام نیست اگر مردم رها شود این خلاف حکمت خداست. یعنی خداوند نعوذ بالله، نعوذ بالله، نعوذ بالله، نعوذ بالله، نعوذ بالله عادل نیست. که برای یک گروهی پیغمبر بفرستد، برای یک گروهی امام بفرستد ما هم همینطور به امید خدا رها کند! بگوید: بروید دنبال کارتان!

آن خدایی که به خاطر حکمت دست بشر را در دست پیغمبر گذاشته بعد هم در دست اهل بیت گذاشته، بعد از اهل بیت در زمان غیبت اهل بیت، باید دست ما را در دست یک کسی بگذارد. رها کردن بشر حکیمانه نیست. عقل قبول نمی‌کند. یک چوپان بزغاله‌هایش را رها نمی‌کند، یک مدیر کارخانه، کارخانه را رها نمی‌کند. یک ماشین راننده‌اش را... آخر مگر می‌شود بشر رها شود؟ بعد از غیبت هیچی به هیچی! دستان را در دست خدا نگذاریم «لَا تَتَّبِعُوا الشَّيْطَانَ». دنبال کسانی می‌رویم که پر از هوس هستند. پر از جهل هستند، پر از گناه هستند. دستان را در دست چه کسی بگذاریم؟

## رهبری-دیدار با شاعران و ذاکرین

### 8 اوامر و نواهی قرآن درباره پذیرش حاکمان

اصلاً اگر حکومت نباشد قرآن یک مشت آیه دارد، این آیه‌ها ارشادی است. یعنی اگر قرآن هم نبود، عقلمان می‌فهمید. مثلاً چهار تا کلمه می‌نویسم منتها خیلی آیه‌هایش شاید به بیست تا برسد، می‌گوید: «لَا تُطْع» احزاب / از اینها اطاعت نکن. در یک سری از آیات می‌گوید: «لَا تُطِيعُوا» (شعرا/151) اطاعت نکنید، یکسری آیات می‌گوید: «لَا تَتَّبِع» (مائده/48) تبعیت نکن، یک سری از آیات می‌گوید: «لَا تَتَّبِعُوا» (بقره/168) تبعیت نکن، وقتی می‌گوید: نه، نه، پس چه؟ وقتی می‌گوید: به طاعت مراجعه نکن، پس به چه کسی مراجعه کنم؟ وقتی می‌گوید «لَا تُطْع مِنْهُمْ أَثِمًا» (انسان/24) گناهکار را پیروی نکن. «أَوْ كَفُورًا» از کافر پیروی نکن. «وَلَا تُطِيعُوا أَمْرَ الْمُسْرِفِينَ» (شعرا/151) گوش به حرف این ولخرج و اسراف‌کار نده.

«لَا تَتَّبِعْ سَبِيلَ الْمُفْسِدِينَ» (اعراف/142) گوش به حرف آدم‌های مفسد نده. «لَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ» (جاثیه/18) گوش به حرف آدم‌های جاهل نده. «وَكَانَ أَمْرُهُ فُرُطًا» (کهف/28) آدم‌های افراطی را به حرفش گوش نده. آخر وقتی می‌گویی نه پس چه؟ ما وقتی به جوانها می‌گوییم این کار و آن کار خلاف است، پس باید راه ازدواج را باز کرد. نمی‌شود بگوییم: آقا ازدواج نکن، همه‌ی راهها را هم ببندیم. خوب پس چه کند؟

در قرآن صدها آیه داریم راجع به امور سیاسی، قضایی، اجتماعی، حقوقی. کتابی را یکی از دوستان از تفسیر نور جمع‌آوری کرده، دو هزار و هفتصد نکته‌ی حقوقی. من خودم باور نمی‌کردم قرآن اینقدر مسائل حقوقی دارد؟ دادیم به دکترهای حقوق تحسین کردند حالا چاپ شده است. تازه من حقوقدان هم نبودم. به عنوان یک طلبه تفسیر نوشتم، منتهی او چون دکترای حقوق بوده، برداشته آیات حقوقی را درآورده است. حقوق بین‌الملل در قرآن، حقوق کیفری، حقوق جزایی، حقوق خانواده، حقوق جنگ، حقوق عمومی، حقوق خصوصی، اوه... وقتی قرآن این همه آیه‌ی حقوقی، سیاسی، قضایی، چه و چه دارد، آنوقت اینها بدون حکومت، بدون ولایت فقیه قابل اجرا است؟ ولایت فقیه می‌خواهند وگرنه قابل اجرا نیست.

اصلاً تمام عقلای دنیا از مسلمانی هم بیرون برویم. تمام کره‌ی زمین به کارشناس مراجعه می‌کنند. لباسش خیاط است، ساختمانش مهندس است. مریض می‌شود پزشک، تمام عقلا به کارشناس مراجعه می‌کنند، زنده باد اسلام! زنده باد شیعه! چرا؟ برای اینکه اسلام می‌گوید آن کارشناس باید دو تا شرط اضافه داشته باشد.

**1-** باید عادل باشد. فقط کارشناس باشد کافی نیست. باید عادل باشد. باید اعلم هم باشد. باسواد ترین باشد، پس اگر، عقلای دنیا به کارشناس مراجعه می‌کنند، ما از همه‌ی عقلا عاقل‌تر هستیم. چون هم به کارشناس مراجعه می‌کنیم، هم کارشناس ما دو تا شرط دارد. عادل باید باشد، و باید اعلم باشد.

قرآن یک آیه دارد می‌گوید: مسلمان‌ها باید عزیز باشند. بدون ولایت فقیه مسلمان‌ها ذلیل هستند. ما زمانی که ولایت فقیه در مملکتان مطرح نبود، همه‌جا بر سر ما می‌زدند. تحقیر می‌شدیم. الآن به برکت ولایت



فقیه در دنیا عزیز هستیم. در دنیا عزیز هستیم. هرکس سفرهای خارج برود، این عزت اسلام را می‌فهمد. یعنی الآن دنیا می‌گویند: می‌شود در مقابل آمریکا ایستاد

## 9- نصب هارون در غیبت حضرت موسی

موسی سی روز رفت مناجات کند در کوه طور تا تورات را بگیرد. «وَوَاعَدْنَا مُوسَى ثَلَاثِينَ لَيْلَةً» (اعراف/142) این سی روزی که حضرت موسی می‌خواست کوه طور برود، یک کسی را جای خودش گذاشت. به هارون گفت: هارون تو برادر من هستی، برادر بزرگ‌تر من هستی، خلیفه‌ی من باش. «هَارُونُ اخْلُفْنِي» (اعراف/142) یعنی خلیفه‌ی من باش. من می‌گویم عقل قبول می‌کند موسی برای سی روز جانشین گذاشت. آنوقت پیغمبر از دنیا برود، دست ما را در دست کسی نگذارد؟ امام زمان غایب شود دست امت را در دست کسی نگذارد. این با لطف خدا سازگار است؟ اگر مادری، پدری، بچه‌هایش را به کسی نسپارد این پدر خوبی است؟ این مادر خوبی است؟ این پدر و مادر بی‌عاطفه نیست؟ چطور برای سی روز که موسی از شهر بیرون می‌رود، سی روز «اخْلُفْنِي» به هارون گفت: تو خلیفه‌ی من باش. آنوقت پیغمبر رفت و علی را معرفی نکرد؟ می‌شود این را قبول کنیم؟ چطور می‌توانیم بگوییم: ابوبکر دلش به حال مردم بیش از پیغمبر سوخت؟ ابوبکر وقتی می‌خواست برود عمر را تعیین کرد. ولی پیغمبر از دنیا رفت هیچ کس را تعیین نکرد. می‌تواند کسی، مسلمان می‌تواند این حرف را بزند؟ بگوید: سوز ابی‌بکر نسبت به امت بیش از سوز پیغمبر بود. پیغمبر امت را رها کرد، ابوبکر گفت: بعد از من عمر!

قرآن یک آیه دارد می‌گوید: مسلمان‌ها باید عزیز باشند. بدون ولایت فقیه مسلمان‌ها ذلیل هستند. ما زمانی که ولایت فقیه در مملکتان مطرح نبود، همه‌جا بر سر ما می‌زدند. تحقیر می‌شدیم. الآن به برکت ولایت فقیه در دنیا عزیز هستیم. در دنیا عزیز هستیم. هرکس سفرهای خارج برود، این عزت اسلام را می‌فهمد. یعنی الآن دنیا می‌گویند: می‌شود در مقابل آمریکا ایستاد. و این به خاطر این است که امام خمینی فرمود: آمریکا هیچ غلطی نمی‌تواند بکند. الآن هم شب‌ها که تلویزیون کلمات امام را پخش می‌کند، شما حساب کنید بعد از ولایت فقیه، این ایران به کجا رسید. البته نمی‌گوییم مسأله نداریم. هر جای ایران را دست

بگذاری، مسأله هست. اما با همه‌ی مسائل، با همه‌ی توسری‌هایی که شرق و غرب زدند، باز هم روی پا هستیم و روز به روز قوی‌تر هم می‌شویم.

### رهبر انقلاب و امام خمینی رهبری

می‌گویند یک کسی اسمش مخفی بود، خیلی لاغر بود. گفتند: مخفی خان چقدر لاغری؟ گفت: من باید مرده باشم. باز خوب است ماندم! گفتند: چطور؟ گفت: مگر نمی‌بینی هرکس به رفیقش نامه می‌نویسد در نامه‌اش می‌نویسد مخفی نماند... همه می‌نویسند مخفی نماند... من ماندم. جمهوری اسلامی که درست شد، شرق و غرب از طریق صدام گفتند: جمهوری اسلامی نماند. ما نه اینکه مانديم، روز به روز قوی هم شدیم. این به برکت ولایت فقیه است. یک بچه دستش در دست پدرش نباشد، هر لاتی نگاهش کند، بچه می‌ترسد. اما وقتی دستش در دست پدرش است، می‌بیند یک آدم هرزه نگاهش می‌کند، به هرزه می‌گوید: ... (خنده حضار) عقل می‌گوید: خدای حکیم مردم را رها نکرده است. به همان دلیلی که پیغمبر دارد و امام دارد بعد از امام هم باید یک کسی باشد. اگر به عصمت مطلقه نمی‌رسیم لااقل به عدالت. اگر به علم بی‌نهایت پیغمبر و امام دستمان نیست لااقل به اعلم! اگر دستمان به معصوم نمی‌رسد، به کسی که نزدیک‌ترین فرد است به معصوم. اگر بگوییم: ولایت فقیه نباشد، یعنی کفار ما را ذلیل کنند. یعنی هرج و مرج شود. یعنی قانون ما را کسانی وضع کنند که پر از هوس و کج‌فهمی هستند. سلام و صلوات خدا بر امام خمینی که این مسأله‌ی ولایت فقیه را از درون کتاب‌ها آورد و مطرح کرد.

براهین اثبات ولایت فقیه از منظر بنیانگذار جمهوری اسلامی حضرت امام خمینی(ره)

نویسنده: علی ابوالعلی اقدسی مدرس دانشگاه

**مقدمه:** از نگاه امام خمینی (ره) اصل ولایت فقیه از موضوعات بدیهی است یعنی از موضوعاتی است که تصدیق آنها با تصورشان همراه است و لذا نیاز به ارائه دلیل و برهان ندارند:

به این معنی که هرکس عقاید و احکام اسلام را حتی اجمالا دریافته باشد چون به ولایت فقیه برسد و آن را به تصور درآورد، بی درنگ تصدیق خواهد کرد و آن را ضروری و بدیهی خواهد شناخت. (امام خمینی، بی تا، ص ۹). و اگر احتیاج به استدلال پیدا کرده، علتش اوضاع اجتماعی مسلمانان عموماً و حوزه های علمیه خصوصاً می باشد.

و بر همین اساس ایشان در تایید موضوع به مبادی دلیل و برهان می پردازد.

از دیدگاه امام براهین و دلایل تایید و اثبات ولایت فقیه به دو بخش عمده براهین عقلی و ادله ی نقلی تقسیم می گردد. بعضی از شاگردان و پیروان او نیز ضمن توجه به تقسیم فوق، قسم سومی از براهین را که مرکب از عقل و نقل است مطرح کرده و بر دو دسته فوق افزوده اند. و آن را دلیلی دانسته اند که برخی از مبادی و مقدمات آن را نقل و برخی دیگر را عقل تامین نماید. (رجایی تهرانی، ۱۳۷۹، ص ۱۲۶)

همچنین می توان گفت که برخی از این براهین از جهتی دلایل فقهی است و بعضی دیگر دلایل کلامی محسوب می شود. بررسی تفاوت این دو نوع برهان و ارتباط آنها با یکدیگر خود نیازمند پژوهشی دیگر است، اما تذکر این نکته در اینجا مفید است که هرچند هر دلیل عقلی را نمی توان برهان کلامی و یا هر دلیل نقلی را برهان فقهی دانست ولی براهین عقلی اقامه شده در این مبحث رنگ کلامی دارند و با شیوه استدلالی جدلی بیان می شوند و ادله نقلی مطرح شده در حوزه فقه قرار می گیرند و به شیوه حقوقی مورد بحث قرار می گیرند.

امام خمینی ضمن اشاره به هر دو قسم از براهین با توجه به اینکه برهان عقلی را برهان تام دانسته است، از دلیل نقلی به عنوان مؤیدی بر آنچه از عقل به دست می آید استفاده می کند. برای نمونه در کتاب البیع می نویسد: به تحقیق، لزوم برقراری حکومت برای بسط عدالت و تعلیم و تربیت و رفع ظلم و حفظ مرزها و منع از تجاوز اجانب از واضحترین داوریهای عقل است... و با این همه دلایل شرعی نیز بر این مسأله دلالت می کند. (کتاب البیع، ۱۳۷۹، ص ۴۶۲)

نگرش کلی به حکومت اسلامی و طرح نظریه ولایت فقیه و ضرورت آن به عنوان یک ضرورت عقلی در مجموعه های کلامی و فقهی متکلمان و فقیهان برجسته ای چون ملا احمد نراقی، صاحب جواهر و ... قبل از طرح این نظریه از سوی امام مطرح شده بود، ولی حضرت امام اهتمام و توجیهی خاص به دلایل عقلی ولایت فقیه داشته اند و جایگاه روشنی به لحاظ عقلی و برهان نظری برای نظریه ولایت فقیه مطرح کردند که مورد توجه گذشتگان نیز بود. در این نظریه ایشان به بررسی جزئی تر و دقیق تر آن پرداخته است و ما در اینجا دلایل و براهین مورد نظر ایشان را در دو بحث کلی براهین عقلی و نقلی مورد بحث قرار می دهیم.

## ۱- براهین عقلی (برهانی - جدلی)

امام خمینی در بیانی اساسی، تصور ولایت فقیه را برای تصدیق آن کافی و ضروری می داند. یعنی او با نگرش کلامی ولایت فقیه را از احکام بدیهی عقلی محسوب می نماید. بنابر این می توان گفت ولایت فقیه هم در زمره مطالب بدیهی و ضروری دینی و هم در سطح مطالب نیازمند استدلال - حداقل برای تأیید - قرار دارد یا به عبارت دیگر دلیل عقلی نسبت به مسأله ای ضروری و بدیهی تأییدی بیش نیست و تصور ولایت فقیه خود به خود باعث تصدیق آن می گردد.

او در بیان بدهت مسأله ولایت فقیه می فرماید: پس ولایت فقیه بعد از تصور دقیق این حکم مسأله ای نظری که نیازمند به برهان باشد نیست. (همان، ص ۴۶۷) و یا ولایت فقیه از موضوعاتی است که تصور آنها موجب تصدیق می شود و چندان به برهان احتیاج ندارد. (ولایت فقیه، ص ۹)

منظور از بدیهی در اینجا بدیهی کلامی است یعنی پس از تصدیق اصول دین توحید و معاد، ضرورت نبوت و رسالت مطرح می گردد. ضرورت نبوت خود به خود و بدیهاً ضرورت امامت را به مثابه ادامه نبوت در پی دارد و در اثر پذیرش ضرورت امامت است که می توان به ضرورت ولایت فقیه رسید، پس بدیهی بودن ولایت فقیه به معنای بدیهی بودن رهبری شرعی در جامعه دینی و ناشی از بدهت نبوت و امامت است و این مسأله کلامی است و خود برهانی جدلی محسوب می شود نه برهانی فلسفی یا فقهی.

این است که امام در بحث از دلایل و براهین عقلی ولایت فقیه به همان دلایل و براهین نبوت، امامت و ضرورت حکومت و رهبری در جامعه بشری استناد می کند.

برای نمونه می فرماید: همان دلایلی که لزوم امامت پس از نبوت را اثبات می کند، عیناً لزوم حکومت در دوران غیبت ولی عصر (عج) را در بردارد... و آیا خردمندان است که بگوییم خداوند حکیم به هرج و مرج میان مسلمین و پریشانی احوال آنها رضا داده است. (کتاب البیع، همان، ص ۴۶۱)

و در تفصیل این بحث ضمن یک نگرش کلی به احکام شرعی سیاسی، اقتصادی، حقوقی، جزایی، نظامی و جز آن می فرماید: باقی ماندن این احکام مقتضی ضرورت حکومت و ولایتی است که ولایتی قوانین الهی را حفظ کند و متکفل اجرای آن گردد. از آن گذشته حفظ نظام از واجبات مؤکد است و این واجب جز با وجود والی و حکومت به انجام نخواهد رسید. افزون بر آن حفظ مرزهای مسلمین از تهاجم و حفظ شهرهای مسلمین از غلبه متجاوزان در دیدگاه عقل و شرع واجب است و ترک این امور از جانب حکیم صانع معقول نیست پس از آن نیز ایشان شرایط والی و حتی اختیارات او را در پرتو دلیل عقلی روشن می سازد و می فرماید: عقل و نقل با همان متحدند در اینکه والی باید عالم به قوانین (فقیه) و عادل در میان مردم و در اجرای احکام باشد. بنابراین امر حکومت به عهده فقیه عادل نهاده می شود و هم اوست که صلاحیت ولایت مسلمین را دارد. همان، ص ۴۶۵

همان طور که بیان شد پیش از امام خمینی این مسأله مورد توجه بسیاری از فقیهان، بویژه مرحوم احمد نراقی و آیت ا... بروجردی نیز واقع شده است برای نمونه احمد نراقی در این مورد می نویسد:

بی تردید در هر امری از امورات که اینگونه با زندگی انسان آمیخته باشد، بر خداوند رئوف حکیم است که والی و سرپرست و متولی بر آن را معین سازد (استناد به قاعده لطف) و فرض این است که از جانب شارع دلیلی بر نصب « شخص معین » یا بیان « کلی و غیرمعین » و یا نصب گروهی خاص جز شخص فقیه نداریم و این در حالی است که برای فقیه صفات زیبا و فضایل نیکویی وارد شده و این همه برای آنکه وی از طرف شارع مقدس به این مقام منصوب شده باشد کافی است.

بعد از آنکه ثابت شد باید برای اداره این امور سرپرستی باشد و امکان ندارد این امور بدون حاکم بماند خواهیم گفت: در میان کسانی که امکان دارد ولایت داشته باشند فقیه قدر متیقن است. (نراقی، ۱۳۷۸، ص ۱۸۸)

شاید بتوان تفاوت میان دیدگاه امام و نراقی را در این بیان دانست که امام خمینی حکم عقل و مرحوم نراقی یک نوع نظر عقلایی را مطرح ساخته زیرا امام شرایط والی (فقیه و عادل بودن) را نه از باب قدر متیقن بلکه به حکم عقل می داند، ولی مرحوم نراقی ترجیح فقیه از غیر را از باب قدر متیقن دانسته و تعیین این مسأله را می توان نوعی تشخیص عقلایی و عرفی دانست، هر چند استدلال امام تأکید بر حکم عقل دارد.

آیت الله بروجردی در بیان خویش نه تنها به دنبال کشف حکم که در پی کشف استدلال کلامی و جدلی از روایات می باشد. یعنی ضرورت حکومت را به مثابه یک مسأله عقلی ولی ضرورت نصب فقیه را براساس حکم عقل از روایات اخذ می کند. (منتظری، بی تا، صص ۷۸-۷۲)

لذا و ابتدا مطرح می سازد در اجتماعی وظایف خاصی است که مربوط به حکومت است و به افراد مربوط نیست، وظیفه تک تک افراد نیست بلکه وظیفه قیم و نماینده اجتماع است و پس از آن این مقدمه را مطرح می کند که اسلام به مسأله حکومت توجه کرده و به دلیل جامعیتش آن را مهمل نگذاشته زیرا دین اسلام دین سیاست و جامعه است و احکام آن منحصر به عبادات نیست و اسلام امور اجتماعی را رها نکرده است. آنگاه می فرماید:

در صدر اول سائس مسلمین پیامبر (ص) و پس از آن ائمه اطهار (ع) و منصوبین آنها بوده اند. پس حتماً زراره و امثال او از امامان (ع) در باره حاکمیت زمان غیبت سؤال کرده اند و ائمه نیز جواب به نصب فقها داده اند، اما آن روایات مفقود شده است و فقط روایت مقبوله و مرفوعه مانده است.

پس از این مقدمات امر بین سه مسأله دایر است: ۱- نصب غیر فقیه ۲- عدم نصب ۳- نصب فقیه. و چون دو امر اول بطلانش واضح است پس حتماً فقیه را نصب کرده اند. (همان).

به طور کلی دلایل عقلی مورد نظر امام خمینی علاوه بر حکم عقل، قواعد کلی نبوت و امامت، قاعده لطف، اصل عدل و اصل حکمت الهی است. (البیع، همان، ص ۴۶۲)

### پس دلایل عقلی عمدتاً عبارتند از:

- ۱ (حکم عقل. ۲) قاعده لطف. ۳ (اصل عدل. ۴) اصل حکمت الهی. ۵ (ضرورت اجرای قانون اسلام. مجموعه قانون برای اصلاح جامعه کافی نیست. برای اینکه قانون مایه اصلاح و سعادت بشر شود، به قوه اجراییه و مجری احتیاج دارد. (ولایت فقیه، ص ۲۵ و یا اجرای احکام الهی جز از رهگذر برپایی حکومت اسلامی امکان پذیر نیست. البیع، ص ۴۶۲)
- ۶ (ضرورت اجرای احکام دین و استمرار آن در دوران غیبت امام معصوم (ع) طبق آیه احکام اسلام محدود به زمان و مکانی نیست و تا ابد باقی و لازم الاجراست (ولایت فقیه، ص ۲۶) بنابراین به ضرورت شرع و عقل آنچه در دوره حیات رسول اکرم (ص) و زمان امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب (ع) لازم بوده یعنی حکومت و دستگاه اجرا و اداره پس از ایشان و در زمان ما لازم است.
- ۷ (اصل غیبت امام عصر (عج) و فقدان مجری و رهبر در جامعه اسلامی ممکن است صد هزار سال دیگر بگذرد و مصلحت اقتضا نکند که حضرت تشریف بیاورد، در طول این مدت مدید احکام اسلام باید زمین بماند و اجرا نشود، و هر که هر کاری خواست بکند؟ هرج و مرج است؟ ... (همان، ص ۲۷)
- ۸ ماهیت و کیفیت قوانین اسلام (احکام حکومتی و انتظامی) مرتبط با مصالح عمومی. ماهیت و کیفیت این قوانین می رساند برای تکوین یک دولت و برای اداره سیاسی و اقتصادی و فرهنگی جامعه تشریع گشته همان، ص ۲۸).
- ۹ (ضرورت وحدت در جامعه اسلامی برای اینکه وحدت امت اسلام را تأمین کنیم و وطن اسلام را از تصرف و نفوذ استعمارگران ... آزاد کنیم، راهی نداریم جز اینکه تشکیل حکومت بدهیم. (همان، ص ۳۶)



۱۰) لزوم نجات مردم مظلوم و محروم و انقلاب در برابر ستمگران و طاغوتها

علمای اسلام موظفند با انحصارطلبی و استفاده های نامشروع ستمگران مبارزه کنند و نگذارند عده کثیری گرسنه و محروم باشند و در کنار آنها ستمگران حرامخوار در ناز و نعمت به سر برند (همان، ص ۳۷۰)

۱۱) حفظ نظم جامعه و جلوگیری از بی نظمی و پریشانی امور بی نظمی و پریشانی امور مسلمانان نزد خدا و خلق امری نکوهیده و ناپسند است و پر واضح است که این حفظ نظام و سد طریق اختلال جز به استقرار حکومت اسلامی در جامعه تحقق نمی پذیرد

۱۲) حفظ مرزها حفظ مرزهای کشور اسلامی و جلوگیری از تسلط تجاوزگران بر آن عقلاً و شرعاً واجب است. (البیع، همان، ص ۴۶۲، ۱۳) بسط عدالت و تعلیم و تربیت

لزوم حکومت به منظور بسط عدالت و تعلیم و تربیت ... از بهترین امورات. (همان.)

بنابراین در می یابیم امام خمینی همان دلایل اثبات حکومت را در اثبات نظریه ولایت فقیه به کار می برد.

۱۴) سایر دلایل نبوت و امامت

## ۲) (دلایل نقلی ولایت فقیه) (کتاب و سنت)

یکی از اساسی ترین مستندات مباحث فقهی ادله نقلی است. ادله نقلی در مقابل دلیل عقلی شامل دو دلیل کتاب و سنت است، می توان گفت در مورد برخی از شئون فقیه نظیر قضاوت یا تصرف در برخی از امور حسبیه اجماع محقق است، اما آنچه مورد بحث این مقال است یعنی اثبات منصب ولایت فقیه به مفهوم وسیع مورد نظر حضرت امام، مورد اجماع قرار نگرفته و او نیز به آن تمسک نکرده است.

امام به آیات شریفه قرآنی نیز در موضوع مورد پژوهش استدلال نکرده است. (البته در ذیل تمسک به مقبوله عمر بن حنظله به آیات ۵۷ تا ۵۹ سوره نساء اشاره کرده اند، اما سیاق کلام ایشان در استفاده از مضمون آیات فوق برای فهم بهتر مقبول است و این آیات را دلیل مستقلی برای اثبات ولایت فقیه قرار نداده اند.)

هر چند بعضی دیگر با تمسک به آیه شریفه «ولا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین» (انعام (۴): ۵۹) سعی در اثبات وجود دلیل بر ولایت فقیه از قرآن را داشته اند (آذری قمی، ۱۳۷۳، ص ۷۰ به بعد). اما کمتر فقیهی یافت می شود که از آیات در اثبات اصل ولایت فقیه مدد جسته باشد. استفاده از آیات در نفی بعضی از صفات یا اثبات شرایط ولی امر مطلبی دیگر است.

تنها آیه ای که گاه از سوی برخی مورد تمسک قرار گرفته آیه زیر است: «یا ایها الذین امنوا اطیعوا... و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم.» (نساء (۴): ۵۹؛ ولایت فقیه، صص ۱۰۰-۹۲؛ البیع، همان).

آیه فوق با تفاسیر مختلفی در باره مفهوم و چیستی «اولی الامر» یعنی والیان امور رو به رو شده است. عموم مفسران شیعه «اولی الامر» را بر حسب روایات مأثوره (سید طباطبائی، المیزان فی تفسیر القرآن، دارالمکتب الاسلامیه، چاپ سوم، ۱۳۹۷ ق، ۲۰ جلدی، ج ۴، صص ۴۱۳-۴۱۵) و گاه نیز بر حسب قراین آیه شریفه آن را منحصرأً به پیشوایان معصوم (ع) پس از پیامبر(ص) تفسیر کرده و اهل سنت نیز به طور عمده آن را طبق بعضی از روایات به هرگونه امیر و حاکم و به صورت مطلق تفسیر نموده اند. (السیوطی، ۱۴۰۴ ق، ص ۱۷۶) نظر سوم نیز وجود دارد که بیان می کند «اولی الامر» شامل همه حاکمان عادل است و لذا آیه لزوم تبعیت از فقهای جامع الشرایط را نیز در بر می گیرد. این نظر مورد قبول بعضی از متفکران شیعی معاصر است، (منتظری، ۱۳۷۰، صص ۴۳۷، ۴۳۸)

اما تفسیر اولی داری اغلبیت و ارجحیت است و صحیح تر از دو نظر دیگر می باشد.

بنابراین اجماع نظر عام بین فقها راجع به نظریه ولایت فقیه به مفهوم مورد نظر امام وجود ندارد. از آیات قرآن نیز مستقیماً استنادی در این باره صورت نگرفته؛ بنابر این به طور عمده دلایل نقلی بر روایات و احادیث تمرکز دارد و امام نیز به روایاتی چند تمسک کرده است که در اینجا به آنها اشاره می شود. این روایتها عبارتند از: مرسله شیخ صدوق (البیع، صص ۳۷، ۴۰) در من لایحضره فقیه

قال امیرالمؤمنین (ع) قال رسول الله (ص): اللهم ارحم خلفائی. قيل يا رسول الله... (ص) و من خلفائك؟ قال (ص): الذین یأتون من بعدی یروون عنی حدیثی و سنتی. (الحرالعالمی، ۱۳۷۸، ص ۳۷) استدلال به روایتها

نیازمند صحت سند یا سندیت و قوام برهان یا دلالت است. امام خمینی نیز خود گفته که این روایت مرسله است. لذا سلسله سند نقل روایت بر ما روشن نیست و در نتیجه سندیت آن مخدوش است، ولی او با توجه به مستفیضه بودن روایت و ویژگی مرسله های شیخ صدوق که با اسناد قطعی همراه است (یعنی صدوق فرموده است: قال رسول الله... نه اینکه بگوید روی عن رسول الله...) روایت را از لحاظ سندیت مورد اعتماد دانسته، بویژه که صدوق آن را در دو اثر خود (من لایحضره فقیه، قم: مؤسسه انتشارات اسلامی، ۴ جلدی، ج ۴، چاپ سوم، ۱۴۱۳ ق، ص ۲۰؛ شیخ صدوق، همان، ج ۲، ص ۳۷) ذکر نموده. ایشان همچنین ضمن بررسی متن روایت، مفهوم خلیفه به معنای جانشین را مورد بررسی قرار داده و ظهور آن را در ولایت و حکومت و لااقل قدر متقین مدلول آن را ولایت و حکومت دانسته است.

پس احتمال اینکه مراد از خلیفه فقهای جامع الشرایط نباشد (مثلاً مراد یا معصومان (ع) یا مطلق راویان احادیث و سایر دانشمندان باشد) در نظر امام خمینی مردود است. او برای اثبات استظهار خویش از قراین داخلی روایت استفاده کرده ولی در مورد اینکه اگر خلفا در ولایت و حکومت ظهور نداشته باشند الاقل قدر متیقن آن ولایت و حکومت است توضیح بیشتری نداده است. در نهایت می نویسد:

و اما دلالت حدیث بر « ولایت فقیه » نباید جای تردید باشد، زیرا « خلافت » همان جانشینی در تمام شئون نبوت است؛ و جمله الله ارحم خلفائی دست کم از جمیع علیّ خلیفتی ندارد. ( ولایت فقیه، ص ۶۵)

یکی از شاگردان ایشان ضمن بحث مستقلى که در این مورد کرده، با اشاره به مناصب سه گانه پیامبر (ص) که عبارت است از: **(الف)** تبلیغ آیات و احکام الهی و ارشاد مردم. **(ب)** فصل خصومت و داوری بین مردم. **(ج)** سرپرستی و ولایت بر مردم و تدبیر امور آنها. آورده است که اطلاق لفظ خلافت از پیامبر مقتضی عموم است نسبت به جمیع شئون سه گانه، اگر نگوییم که منصب سوم قدر متیقن است، چرا که در زمان پیامبر، معهود از لفظ خلافت مفهوم ولایت بوده است. (منتظری، ۱۳۷۰، ص ۴۶۳)

بنابراین دلیل شمول مفهوم خلفا نسبت به منصب حکومت و ولایت، نحوه استعمال و تبا در عرفی این مفهوم از اطلاق خلیفه در دوران صدور نص دانسته شده است.

علی بن ابی حمزه بطائنی قال: سمعت اباالحسن موسی بن جعفر یقول: اذا مات المؤمن بکت علیه الملائکه و بقاع الارض التي کان یعبدا... علیها و ابواب السماء التي کان یصعد فیها باعماله و ثلم فی الاسلام ثلمه لایسدها شیء لان المؤمنین الفقهاء حصون الاسلام کحصن سورالمدينه لها. (کلینی، همان، ج ۱، ص ۳۸، « کتاب فضل العلم

از امام کاظم (ع) هنگامی که مؤمن از دنیا می رود فرشتگان و مکانهایی از زمین که او در آنها خدای را پرستش کرده است و درهای آسمان که وی به سبب اعمال نیکش در آنها بالا می رفت همگی بر او می گریند و رخنه ای در پیکره اسلام پدید می آید که هیچ چیز آن را پر نمی کند، چرا که فقهای مؤمن دژهای اسلامند، همان گونه دیوارهای شهر دژ مستحکم آن هستند. (همان، ج ۱، ص ۳۸)

استناد در مورد ولایت فقیه از این روایت در گرو تفسیر و تبیین خاصی است که حاصل نگرش کلی امام خمینی به اسلام و جامعیت آن است. اینکه چگونه و در چه شرایطی شخص حصن اسلام است، متوقف بر آن است که بنیانهای دین اسلام را چه چیزهایی بدانیم. جمله زیر از امام در تفسیر او از اسلام و بیان حقیقت آن استدلال به این روایت را موجه می سازد:

اسلام حکومت است در جمیع شئون آن و احکام شرعی قوانین اسلام هستند و احکام جلوه ای از جلوه های حکومت هستند، احکام مطلوب بالعرض وسایلی هستند که در جهت اجرای حکومت و بسط عدالت به کار گرفته می شوند. پس اینکه فقیه حصن اسلام است معنایی ندارد مگر اینکه او سرپرست اسلام است. همچنانکه پیامبر (ص) و ائمه (ع) سرپرست اسلام بوده اند در جمیع امور حکومتی. (البیع، ج ۲، ص ۴۳۷)

حضرت امام با آنکه راوی اصلی یعنی علی بن حمزه را بنا بر قول معروف ضعیف می داند، قائل است که منافاتی میان وثاقت او و عمل به روایاتش نیست. (همان، ص ۴۳۶) و در استنباط از روایت نیز می گوید:

اینکه فرموده اند « فقها حصون اسلام » یعنی مکلفند اسلام را حفظ کنند، و زمینه ای را فراهم آورند یعنی حکومت تشکیل دهند. که بتوانند حافظ اسلام باشند و این از اهم واجبات است. (ولایت فقیه، صص ۶۷ - ۶۸)

موثقه سكونی: عن ابی عبدا... علیه السلام: الفقهاء امنا الرسول ما لم یدخلوا فی الدنیا، قیل یا رسول ا... و ما دخولهم فی الدنیا؟ قال اتباع السلطان. فاذا فعلوا ذلك فاحذروهم علی دینکم. (کلینی، همان، ج ۱، ص ۴۶،)

فقیهان امانت داران رسولان هستند مادام که داخل در دنیا نشده اند. پرستش شد که ورود آنها در دنیا چیست؟ فرمود تبعیت از سلطان اگر چنین کنند در دین خود از آنها بر حذر باشید.

وجه استدلال امام با آنچه در روایت سابق ذکر شد شباهت تام دارد بدین معنا که امانت را در تمام شئون مربوط به پیامبر می داند که روشن ترین شأن آن، رهبری امت و گسترش عدالت در جامعه و انجام همه مقدمات و لوازم و شرایط آن است. (شئون ولی فقیه، ص ۴۴، بعلاوه امام این روایت را در تأیید روایت قبلی آورده است

توقیع منسوب به امام زمان (عج) و اما الحوادث الواقعة فارجعوا فیها الی رواه حدیثنا (در برخی موارد « احادیثنا » آمده است.) فانهم حجتی علیکم وانا حجت ا... (عاملی، همان، ج ۱۸، ص ۱۰۱)

امام وجوهی چند در استدلال به متن روایت فوق ذکر کرده اند اما سند آن را معتبر ندانسته و شاید بتوان گفت که آن را به عنوان یکی از ادله معتبر نپذیرفته است. او مطرح می سازد:

ظاهر حدیث دلالت بر آن دارد که فقها در مورد برخی از رویدادها که از قبیل بیان احکام نیست، مرجعیت دارند... ثانیاً... تمام اختیاراتی که برای امام، به عنوان حجت خداوند بر مردمان وجود دارد، عیناً برای فقها، که از جانب امام به عنوان حجت بر مردمان تعیین شده اند، نیز جاری است، بنابراین در دلالت حدیث بر ولایت فقیه تردید نیست، جز آنکه حدیث از نظر سند ضعیف است. (شئون و اختیارات ولی فقیه، صص ۴۵-۴۶)

امام خمینی دو روایت دیگر در تأیید این روایت و بیان اینکه همه اختیارات امام بر فقها ثابت است آورده است که عبارتند از:

حضرت علی (ع) به شریح یا شریح قد جلست مجلساً لایجلسه الا نبی او وصی نبی او شقی. (عاملی، همان، ج ۱۸، ص ۶، ح ۲؛ من لا یحضره الفقیه، ج ۳، ص ۴۰ یعنی: ای شریح تو بر جایگاهی تکیه زده ای که جز پیامبر یا وصی پیامبر یا انسان نگون بخت کسی دیگر بر آن تکیه نمی زند.

بر اساس دیدگاه امام این روایت بیان می کند که قضاوت از شئون فقیه است و منصب قضا از مناصب فقهای عادل است. « از روایت بر می آید که تصدی منصب قضا با پیغمبر (ص) یا وصی اوست. در اینکه فقهای عادل به حسب تعیین ائمه (ع) منصب قضا (دادرسی) را دارا هستند و منصب قضا از مناصب فقهای عادل است اختلافی نیست... » (ولایت فقیه، ص ۷۵) و چون فقیه عادل نه پیامبر است و نه شقی پس وصی است و وصی از تمام اختیارات وصیت کننده برخوردار است. این روایت نیز مرسله می باشد.

حدیث التقواالحکومه عن ابی عبدا... (ع) قال: اتقواالحکومه، فانالحکومه انما هی للأمام العالم بالقضاء العادل فی المسلمین، لنب او وصی نبی. (عاملی، همان، ص ۷۰) امام صادق (ع): از تصدی مقام حکومت و داوری بهره‌یزید زیرا حکومت، برای پیشوایی است که دانشمند به قضاوت و در میان مسلمانان عادل باشد، چنین امری برای پیامبر یا جانشین اوست.

امام خمینی استناد می کند که چون حق قضاوت برای فقیه ثابت است، پس ریاست و حمایت او نیز محرز می باشد. شئون و اختیارات ولی فقیه، ص ۴۷، ولایت فقیه، ص ۷۸ مقبوله عمر بن حنظله (همان، صص ۴۸-۵۲؛ همان، صص ۸۸-۹۲)

امام صادق ع پس از آنکه در جواب پرسش عمر بن حنظله رجوع به حاکمان طاغوت را در موارد منازعه در قرض و میراث حرام دانسته اند در جواب این سؤال که شیعیان در این موارد چه کنند، فرمودند: .ینظر ان من کان منکم ممن قد روی حدیثنا و نظر فی حلالنا و حرامنا و عرف احکامنا ... فلیرضوا به حکماً. فانی قد جعلته علیکم حاکماً ... فاذا حکم بحکمنا فلم یقبل منه فانما استخفّ بحکم ا... و علینا ردّ و الرادّ علی ا... و هو علی حدّ الشّرك با... (وسائل الشیعه، ج ۱۸، ص ۹۹)

: آن دو اهل نزاع و شکایت به فردی از شما که حدیث ما را روایت می کند و در حلال و حرام ما می نگرد و احکام ما را می شناسد توجه کنند و باید او را به قضاوت داوری بپذیرند، چرا که من چنین فردی را بر شما حاکم قرار دادم. پس اگر به حکم ما قضاوت کرد و از او نپذیرفتند حکم الهی را کوچک شمرد و ما را رد کرده اند و هر کس حکم ما را مردود داند، حکم الهی را مردود دانسته و چنین کسی در حد شرکت به خداست.

این روایت از جهت وجود عمر بن حنظله در سلسله سندش ضعیف است ولی امام خمینی نظر دارد « این روایت از واضحات است و در سند و دلالتش وسوسه ای نیست. .. » (امام خمینی، ولایت فقیه، همان، ص ۹۲،)

در بیان دلالت نیز با مراجعه به آیات ۵۸ و ۵۹ نساء و اینکه منظور از طاغوت، سلاطین جور هستند، مفاد آیه اعم از دادخواهی از قضاوت و زمامداران هر دوست.

### به طور کلی حاصل استدلال امام این است که:

قول و گفته سؤال کننده « فتحاكما الی السلطان او الی القضاة » به این جهت که فصل خصومات از وظایف قاضیان است و سایر احکامی که متوقف بر اعمال قوت و قدرت است از شئون والیان است و همچنین کلام (ص) که فرموده است « فانما تحاکم الی الطاغوت » که هم لفظ طاغوت را به کار برده و هم به آیه شریفه سوره نساء تمسک کرده (در اول روایت) و اینکه فرموده است: « انی قد جعلته علیکم حاکما » به جای « علیکم قاضیا » همه قرینه است بر اینکه مقصود تعیین مرجع برای جمیع امور مرتبط به والیان است که از جمله آنها نیز قضاوت است. پس مراد از « حاکم » « قاضی » نیست، بلکه مطلق کسی است که برای « حکم » و « قرار » به او رجوع می شود. (ر.ک. ولایت فقیه، صص ۸۹ - ۹۳)

در خور ذکر است که حدیث مقبوله که سندش با توجه به مقبوله بودن مورد اعتماد برخی از فقهاست، کاربردهای مختلفی در فقه و اصول داشته است: در تعارض بین دو روایت و شیوه های حل تعارض، فقها در منصب قضاوت فقها یا در مورد قاضی تحکیم بدان استدلال کرده و در مجموع از این روایت شئونی را برای



فقه‌ها استنباط نموده اند. اما آنچه در استدلال امام دیده می شود، همچنان که در روایات پیشین نیز گذشت، برداشت وسیع تری از مفهوم روایت و تسری آن به شئون حکومتی جامعه است.

امام خمینی همچنین در ذیل این روایت به شبهاتی که مانع برداشت وسیع از روایت می شده پاسخ داده است و ضمن تحلیل از جایگاه طرح و برنامه حکومت می نویسد:

امام صادق ع با این « نصب ولایت » اساس استواری برای ملت و مذهب می نهد به طوریکه اگر این طرح در جامعه اسلامی منتشر شود و مردم آن را از فقها بشنوند موجبات بیداری و توجه مردم فراهم می آید. پس شاید بدینوسیله موجبات قیام برای تشکیل حکومت فراهم گردد. (کتاب البیع، همان، ص ۴۸۱)

**روایت ابی خدیجه** اجعلوا بینکم رجلاً قد عرف حلالنا و حرامنا فانی قد جعلته علیکم قاضیاً و ایاکم ان یخاصم بعضکم بعضاً الی السلطان الجائر. (عاملی، همان، ج ۶، ص ۱۰۰ فردی که بخوبی حلال و حرام ما را می شناسد برای فصل خصومت تعیین کنید، زیرا من او را بر شما داور قراردادم مبدا بعضی از شما علیه برخی دیگر به زمامدار ستمگر برای شکایت مراجعه کند.

هر چند امام خمینی خود مطرح می سازد که بحث مورد نظر در اینجا اختلافات حقوقی و لذا بحث داوری و قضاوت است ولی از بخش پایانی روایت استفاده می کند که در اموری که مربوط به قدرتهای اجرایی است به آنها (ستمگران) مراجعه ننماید. (ر. ک. ولایت فقیه، ص ۹۳) و از دید او منظور از سلطان جائر همه حکومت کنندگان غیراسلامی اعم از قاضیان، قانونگذاران و مجریان همین سه نهاد اصل حکومت است، لذا این روایت نیز مؤید روایت پیشین است.

**صحیح قداح و روایت ابوالبختری** عن ابی عبد.. (ع) قال: قال رسول الله... (ص): ... ان العلم وراثه الانبیاء و ان الانبیاء لم یورثوا دیناراً ولا درهماً ولکن ورثوا العلم : فمن أخذ بحظ وافر. (کلینی، همان، ص ۲۴، ۳۲) عالمان وارثان پیامبران هستند. به درستی که انبیاء درم و دینار از خود به ارث نمی گذارند ولکن ارث آنان « علم » است. پس هر کس از ان (علم) بهره گیرد، بهره فراوان برده است.

در سندیت روایت امام خمینی، همه رجال حدیث را ثقه می داند جز ابوالبختری که او را ضعیف می داند تفاوتی چند در دو نقل از این روایت هست. منتهی عبارت « ان العلماء ورثه الانبیاء » در هر دو یکیست. ر. ک. ولایت فقیه، صص ۹۷-۹۹)

در وجه استدلال این دو روایت می فرماید: مقتضی اینکه فقها وارثان انبیاء هستند- و از جمله انبیا، پیامبر خاتم است و انبیای دیگری که ولایت عامه داشته اند انتقال هر آنچه برای آنان بوده به فقها است مگر اینکه ثابت شود انتقال ممکن نیست. و شبهه ای نیست که سلطنت قابل انتقال است. کتاب البیع، همان، صص ۴۸۲-۴۸۳

پس از آن نیز اشکالات دلالتی حدیث را مورد نقد و بررسی قرار داده است. او منظور از علما را نه امامان معصوم که علمای امت می داند و وراثت را نیز در تمام شئون پیامبران دانسته و اینکه ذکر شده آنها دینار و درهم بجای نمی گذارند.

کنایه از این است که آنان با اینکه ولی امر بوده و حکومت بر مردم دارند رجال الهی هستند، افرادی مادی نیستند تا در پی جمع آوری زخارف دنیوی باشند. (ولایت فقیه، ص ۱۰۳)

در ادامه ادله روایی امام خمینی به ذکر روایاتی پرداخته است که در دیدگاه او دارای سند تمام و کمال نبوده و فقط به عنوان مؤید مطلب ذکر شده اند. (کتاب البیع، همان، ص ۴۸۶ به بعد؛ ولایت فقیه، صص ۱۳۳-۱۳۸)

**روایت منزله الفقیه از کتاب فقه الرضا** منزله الفقیه فی هذا الوقت کمزله الانبیاء من بنی اسرائیل. (امام رضا (ع) (منسوب به )، فقه الرضا، مشهد: کنگره جهانی امام رضا (ع)، چاپ اول، ۱۴۰۶ ق، ص ۳۳۷؛ علامه مجلسی، همان، ج ۷۸، ص ۳۴۶)

منزلت و جایگاه فقیه در این زمان، همچون جایگاه منزلت پیامبران بنی اسرائیل است.

**روایت علما و امتی از کتاب جامع الاخبار** عن النبی (ص) انه قال: افتخر يوم القيامة بعلماء امتی فاقول: علماء امتی کسائر انبیاء قبلی. (شعیری، ۱۳۶۳، ص ۷۰ پیامبر (ص) فرمود: من در روز قیامت به دانشمندان امت خود مباحثات می کنم و می گویم: دانشمندان امت من همچون پیامبران پیش از من هستند.

**غررالحکم و دررالحکم از حضرت علی (ع)** العلماء حکام علی الناس. (آمدی، غررالحکم و دررالحکم، قم: انتشارات دفتر تبلیغات، یک جلدی، ۱۳۶۶، ص ۴۷۰) یعنی دانشمندان رهبران مردم هستند.

می گوید: این روایت هم اگر سندش معتبر بود، دلالتش واضح و یکی از مؤیدات است. (ولایت فقیه، ص ۱۰۶)

**تحف العقول از امام حسین (ع)** (مجاری الامور و الاحکام علی ایدالعلماء بالملیه الامناء علی حلاله و حرامه... (حرانی، ۱۳۹۸، ق، ص ۲۴۲ جریان امور و احکام به دست دانشمندان الهی است که به حلال و حرام خدا امین هستند.

این حدیث را مرسل دانسته ولی می گوید صاحب وسائل الشیعه بر آن اعتماد ندارد بعلاوه متن حدیث نیز مطابق مبانی عقلی و عرفی می داند. (شئون و اختیارات ولی فقیه، ص ۶۲) این روایت بخشی از منطق امام حسین (ع) است که از نظر امام خمینی. دو مطلب مهم به دست می آید: یکی «ولایت فقیه» و دیگری اینکه فقها باید با جهاد خود و... حکام جائر را رسوا و متزلزل و مردم را بیدار گردانند تا نهضت عمومی مسلمانان بیدار، حکومت جائر را سرنگون و حکومت اسلامی را برقرار سازد. (ولایت فقیه، صص. ۱۰۷)

**۴- تحلیلی بر روایات مورد استناد امام خمینی** روایاتی که مورد تمسک امام واقع و در مباحث دیگران نیز به کرات مورد ذکر و نقد و بررسی قرار گرفته است. به عنوان نمونه این روایات و روایات دیگری افزون بر آن در عوائدالایام نراقی به طور مجمل آمده است.

در اوایل فصل مربوط به ولایت فقیه در بخش اول وی روایات مربوط به مقام علما و فقهای اسلامی را بیان داشته است. تمام روایاتی که امام خمینی به عنوان دلیل نقل کرده اند در میان ۱۹ روایتی که مرحوم نراقی

نقل کرده است وجود دارد. (نراقی، ۱۳۶۳، صص ۱۸۷-۱۸۸) شیخ انصاری نیز در کتاب المکاسب غالب این روایات را آورده است. (انصاری، ۱۴۱۰ هـ - ۱۹۹۰ م.)، ص ۴۸)

آنچه در این میان مهم است و امام خمینی نیز بر آن بسیار تأکید کرده است و شالوده تفاوت دیدگاه او با دیگران را تشکیل می دهد چگونگی برداشت او از این روایات و نحوه تحلیل و بررسی آنها می باشد.

به عنوان نمونه همان طور که بیان شد امام خمینی وراثت پیامبران را مسأله ای بسیار گسترده می داند یا از عبارت «الفقهاء امناء الرسل» مفهوم امانت را بسیار گسترده می داند به گونه ای که شامل حکومت و ولایت نیز می شود و یا از اینکه از حدیث «دانشمندان حصن اسلام هستند.» حفظ مجموعه دین اسلام را استنباط کرده است و طبیعی است که مجموع دین جزء در پرتو یک حکومت دینی صیانت می شود.

همچنین در بحث از حاکم یا قاضی علاوه بر گستردگی معنا به ارتباط شأن قضاوت تا اقتدار تحقق آن یعنی برخورداری از حاکمیت و ... اشاره کرده است یا منظور از سلطان را کلیه نظام سیاسی جامعه دانسته و اینها بیان کننده برداشتی وسیع و بسیار گسترده از روایات و مفاهیم مندرج در آنها چون عالم، حاکم، قاضی، سلطان، امانت، وراثت، خلیفه و روایت حدیث و ... است.

این در حالی است که بررسی آثار برخی از فقیهان و دانشمندان دین از اینگونه روایات مؤید مطلب دیگری است و آن اینکه آنها در عین قائل بودن به مسأله ولایت برای فقیه آن را منحصر به برخی از شئون چون بیان احکام، قضاوت، برخی از امورات حسبیه یا امور حسبیه معطل مانده و جز آن می دانند و قائل به گسترده حوزه و اختیارات فقیه و به عبارت دقیقتر شأن ولایت سیاسی و حکومتی برای فقیه نیستند. بعلاوه ضمن تردید در اطلاق، سندیت یا دلالت اینگونه احادیث، قدر متقین را برای فقیه و عالم دین در افتاء قضاوت، امور حسبیه و جز آن می دانند.

به عنوان مثال: شیخ مرتضی انصاری پس از نقل اینگونه روایات در مکاسب می نویسد:

اما انصاف اینست که پس از ملاحظه سیاق و صور و ذیل روایات فوق پیدا می کنیم که این روایات در بیان وظیفه عالمان دینی از جهت بیان احکام است، نه اینکه آنان مانند پیامبر (ص) و ائمه (ع) اولی نسبت به مردم در اموالشان باشند. [تا چه رسد به سرنوشتشان]. (همان، ج ۲، ص ۵۱)

**منابع: 1-** (آذری قمی، احمد، پرسش و پاسخ مذهبی-سیاسی، اجتماعی فرهنگی، قم: دارالعلم، ۱۳۷۲، — قرآن و ولایت فقیه، قم: دارالعلم، ۱۳۷۳)

۲- (عیون اخبار الرضا، تهران: انتشارات جهان، چ دوم، ۱۳۷۸ ق ۳- (عیون اخبار الرضا، قم، دارالعلم، ۱۳۷۷ ق)

۴- (السیوطی، عبد الرحمن بن ابی بکر، الدرر المنثور فی التفسیر الماثور و هو مختصر تفسیر ترجمان القرآن، بیروت: دارالکتب العلمیه، ۱۴۱۱ ق)

۵- (انصاری، مرتضی، کتاب المکاسب، بیروت: موسسه النعمان للطباعه و النشر و التوزیع، ۱۴۱۰ ق، ۱۹۹۰ م ۲، جلدی)

۶- (حر عاملی، محمد بن حسن، وسائل الشیعه الی تحصیل مسائل الشریعه، بیروت: دار احیا التراث العربی، ۱۴۱۲ ق، ۲۰ جلدی).

۷- (حرانی حسن بن شعبه ابو احمد، تحف العقول، ترجمه علی اکبر غفاری، تهران: کتابفروشی الاسلامیه، ۱۳۹۸ ق)

۸- (کتاب البیع، تهران: موسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی، چ اول، ۱۳۷۹، ۵ جلدی)

۹- (رجایی تهرانی، علیرضا، ولایت فقیه در عصر غیبت، قم: انتشارات تبو، چ اول، ۱۳۷۹، ۱۰- (سیوطی، جلال الدین، تفسیر الدرر المنثور، قم: مکتبه آیت الله المرعشی، ج ۳، ۱۴۰۴ ق ۱۱- (شعیری، تاج الدین، جامع الاخبار، قم: انتشارات رضی، ۱۳۶۳)

۱۲- (طباطبایی، سید محمد حسین، بررسی های اسلامی، قم: دفتر تبلیغات اسلامی، ج ۱، بی تا،)

۱۳- (ترجمه تفسیر المیزان، ترجمه سید محمد باقر موسوی همدانی، قم: دار العلم، ۱۳۶۴)

۱۴- (المیزان فی تفسیر قرآن، تهران: دار الکتب الاسلامیه، ذی قعد، ۱۳۹۷، ج ۲۰، جلدی)

۱۵- (منتظری، حسینعلی، البدر الزاهر فی صلاه الجمعه و المسافر، تقریرات درس آیت الله محمد حسین بروجردی، قم: بی تا)

۱۶- (دراسات فی ولایه الفقیه و فقه الدوله الاسلامیه، قم: انتشارات تبلیغات اسلامی، چ دوم، ۱۳۷۰)

۱۷- (نراقی، احمد بن محمد مهدی، حدود ولایت حاکم اسلامی، ترجمه مبحث ولایت فقیه از کتاب عوائد الایام: مرتضی حاجعلی فرد، تهران: نشر کنگره، ویرایش دوم، ۱۳۷۸، ۱۸- (عوائد الایام، قم: مکتبه بصیرتی، چ سوم، ۱۳۶۳)

**چکیده** برای اثبات نظریه ولایت فقیه - به معنای حاکمیت و رهبری عمومی در جامعه - چند بیان و تقریب عقلی وجود دارد که در این نوشتار به مهمترین آنها اشاره شده است. در یک دلیل عقلی محض که همه مقدماتش عقلی است، اقامه عدل به طور مطلق و بدون استثنا در همه جنبه های حیات و زندگی بشر واجب است و کسی نمی تواند عدل را اقامه کند، مگر اینکه عالم به آن باشد. بنابراین، حاکم علاوه بر عدالت باید اعلم به عدالت نیز باشد و مقصود از «ولایت فقیه عادل» نیز همین است.

در دلیل عقلی محض دیگری بیان می شود که از یک سو عدالت، حسن و واجب و ظلم، قبیح و حرام شمرده شده است و از سوی دیگر بر اساس حکم عقل، ترجیح مرجوح بر راجح جایز نیست. در نتیجه، با وجود عالم عادل، واگذاری امر حکومت به غیر عالم عادل، جایز نیست. در قرآن کریم نیز آیاتی وجود دارد که می توان برای اثبات ولایت عامه سیاسی فقیه عادل به آنها استناد کرد.

واژگان کلیدی: ولایت فقیه، قرآن، عقل، دلیل عقلی مستقل، حکومت فقیه

**مقدمه** براساس دیدگاه فقهای امامیه در عصر غیبت، سلطه و ولایت - به نیابت از معصوم - از آن فقیه عادل است، گر چه در خصوص دلایل اثبات آن، اختلاف نظر وجود دارد. پیش از ورود در بحث، ضروری است به چند نکته توجه شود:

**نکته اول:** مراد از ولایت - ولایت فقیه - سلطه به معنای فقهی و قانونی آن است، نه معنای فلسفی آن؛ یعنی احاطه بر حدوث و بقای شیء و نه معنای کلامی آن؛ یعنی ترازوی حق و باطل بودن و نه معنای عرفانی آن؛ یعنی تسلیم قلبی مرید در قبال اراده مراد؛ زیرا که همه اینها به معصوم (ع) اختصاص دارد. در واقع مراد از ولایت، همان سلطه‌ای است که وجودش در هر جامعه‌ای ضروری است و حاکمان در جوامع خردمندان، آن را به کار می‌گیرند.

در این مقاله بحث بر سر این است که در عصر غیبت چه کسی حق به کارگیری چنین سلطه‌ای را دارد؟ آیا تنها، فقیه عادل چنین حقی دارد یا دیگران هم می‌توانند این امر را عهده‌دار شوند. بر این اساس، چنانچه فقیه معتقد باشد که فقیه عادل، شایستگی حکومت و ریاست بر جامعه؛ یعنی برعهده گرفتن امر قضاوت، برپایی حدود و احکام شرعی و تأمین مصالح عمومی را دارد، این فقیه، دارای ولایت عامه است.

**نکته دوم:** از نکته اول روشن شد اختلاف بین معتقدین به ولایت فقیه و مخالفین آن، اختلاف در مشروعیت سلطه فقیه عادل و عدم مشروعیت آن نیست، بلکه اختلاف آنها در مشروعیت یا عدم مشروعیت سلطه غیر فقیه است؛ زیرا کسی که به ولایت فقیه اعتقاد دارد، مشروعیت سلطه غیر فقیه را نفی می‌کند و در مقابل، کسی که به ولایت فقیه اعتقاد ندارد، تفاوتی بین فقیه عادل و غیر او نمی‌گذارد و معتقد است که فقیه عادل، ویژگی خاصی در این جهت ندارد و با غیر فقیه در استحقاق سلطه، مساوی است.

**نکته سوم:** اعتقاد به ولایت فقیه، اختصاص به امامیه ندارد، بلکه ممکن است غیر امامیه نیز به آن قائل باشند؛ زیرا بدیهی است که غیر امامیه نیز ضرورت شرط بودن فقاها و عدالت را برای کسی که می‌خواهد حاکم مسلمانان گردد، درک می‌کند. از این رو، منصب حکومت را برای فاقد این دو شرط (فقاها و عدالت) مشروع نمی‌داند، چنین فردی حتی اگر خودش را در معرض حکومت کردن نیز قرار دهد، برای مردم جایز



نیست که وی را انتخاب کنند. حتی غیر مسلمانان نیز این موضوع را درک می‌کنند که حاکم جامعه اسلامی باید فقیه در دین باشد تا ارزشها، قواعد و احکام دین را در جامعه اجرا کند؛ به گونه‌ای که آن جامعه را به مرتبه‌ای از عدالت برساند.

در ادامه خواهد آمد دلایل عقلی اثبات ولایت فقیه دو دسته‌اند: برخی بر مشروعیت سلطه مستقیم فقیه دلالت می‌کنند و دسته‌ای از آنها، نه تنها بر مشروعیت، بلکه بر ضرورت سلطه فقیه منصوب از سوی معصوم (نصب عام) دلالت می‌کنند. این دسته از دلایل (نوع دوم)، همان دلایلی است که امامیه بر آن اعتقاد دارد

**نکته چهارم:** نتیجه‌ای که از تحقیق در کلمات فقها و روایات کتب فقهی و حدیثی به دست می‌آید اینست که نظریه ولایت فقیه یک اندیشه با سابقه طولانی در منابع اسلامی است؛ به گونه‌ای که به عصر پیامبر اسلام بر می‌گردد. در واقع بر اساس روایات وارده از سوی پیامبر و معصومین: و بلکه در رویه عملی آن بزرگواران و آنچه که در تاریخ اسلام از نصب‌های عام پیامبر و ائمه طاهرین: حکایت شده است، نه تنها این نصب‌ها و اعطای مسؤولیتها از دایره فقیه عادل خارج نمی‌شود، بلکه تنها شامل ایشان می‌شود. [1]

روش و سیره عملی پیامبر و ائمه معصومین: نیز این گونه بوده است که هر جا لازم می‌شد، فقهای عادل معینی را به عنوان وکلای خود در امر قضاوت یا ولایت عام نصب می‌کردند. این سیره و روش تا آخر عصر غیبت ادامه داشته است. از این رو، نصب فقیه به عنوان نایب خاص معصوم در طول غیبت صغری؛ یعنی از ابتدای شهادت امام حسن عسکری (ع) تا وفات علی بن محمد سمری - چهارمین نایب خاص امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) - استمرار داشت.

از زمان شروع عصر غیبت کبری، شیوه نصب و تعیین وکیل تغییر کرد و به جای تعیین و نصب فقهای عادل معین و مشخص، فقیه عادل عام و نامعین، منصوب و وکیل امام معصوم قرار گرفت و همان صلاحیتها و شایستگی‌های امام معصوم در اداره و رهبری جامعه به وی اعطا شد. روایاتی نیز به این مطلب تصریح دارند که فقهای امامیه نیز از اوایل عصر غیبت کبری تا کنون بر اساس آنها فتوا داده‌اند.

**ولایت فقیه در پرتو دلیل عقل** برای اثبات نظریه ولایت فقیه – به معنای ولایت، قدرت و رهبری

عمومی در جامعه – چند بیان و تقریب وجود دارد که در ادامه به مهمترین آنها اشاره می‌شود:

**بیان اول** می‌توان از این بیان به دلیل عقلی محض تعبیر کرد؛ زیرا مقصود از دلیل عقلی محض، دلیلی است که همه مقدمات آن عقلی باشد و در آن از هیچ‌یک از مقدمات شرعی استفاده نشده باشد و لذا این دلیل بر کسانی که به هیچ یک از ادیان، اعتقاد ندارند نیز حجت است تا چه رسد به مسلمانان. این دلیل از دو مقدمه ترکیب می‌شود:

**مقدمه اول:** اقامه عدل به طور مطلق کردن در همه جنبه‌های حیات و زندگی بشر واجب است. در مقابل، ظلم کردن به طور مطلق جایز نیست؛ همان‌گونه که در معرض ظلم قراردادن مردم جایز نیست؛ یعنی همانطور که اجرای عدالت در جامعه واجب است، احتراز و دوری از امری که مردم را در معرض ظلم و از بین رفتن حقوق و اضرار به آنان قرار دهد نیز واجب است.

**مقدمه دوم:** کسی نمی‌تواند عدل را اقامه کند، مگر اینکه عالم به آن باشد؛ زیرا کسی که مفهوم عدل را نمی‌داند، نمی‌تواند آن را اقامه کند. لذا حاکم باید در علم به عدالت از دیگران اعلم باشد و بالطبع اگر غیر او در حاکم بودن اعلم به عدالت باشد، در حاکم بودن از وی اولی است و نیز کسی که علم به عدالت دارد، ولی اصول عدالت در شخصیت و صفات ذاتیش به گونه‌ای ملکه نشده است که در همه حال از التزام او به عدالت اطمینان حاصل شود، نمی‌توان از ظلم کردن وی در امان بود و به طور قطع در حکومت و ولایتش بر مردم و اداره شؤون آنان نیز به ضوابط عدالت و موازین آن ملتزم نخواهد بود.

نتیجه این دو مقدمه این است که عقل حکم می‌کند بر اینکه حاکم، علاوه بر عدالت، باید اعلم به عدالت هم باشد و مقصود از «ولایت فقیه عادل» نیز همین است. از این رو، عقل حکم می‌کند که حاکم باید به عدالتی که اعتقاد دارد، عالم باشد و به گونه‌ای به آن ملتزم باشد که اطمینان حاصل شود که در حکومت و اداره جامعه از موازین عدالت، کوتاهی نخواهد کرد.

بر اساس این اصل عقلی، احزاب و گروه‌های سیاسی - حتی احزاب سکولاری که اعتقادی به دین اسلام ندارند - هرگاه بخواهند نظریه‌ای برای حکومت جامعه اسلامی منطبق با اعتقادات و ارزش‌های آن و مطابق با آنچه که عقل سلیم اقتضا می‌کند، ارائه دهند، چاره‌ای جز تمسک به نظریه «ولایت فقیه» ندارند. در غیر این صورت، رأی و نظری بر جامعه تحمیل می‌شود که خود جامعه و عقل از آن ابا دارد.

**بیان دوم** این بیان نیز بر دلیل عقلی محض دلالت دارد؛ چرا که مقدمات آن عقلی است:

**مقدمه اول:** با بیان اول در مقدمه اول اشتراک دارند اینکه عدالت حسن و واجب و ظلم قبیح و حرام است  
**مقدمه دوم:** بر اساس حکم عقل، ترجیح مرجوح بر راجح جایز نیست. بنابراین، با وجود عالم عادل، واگذاری حکومت به غیر عالم عادل، جایز نیست. پس هرگاه حکومت کردن و اعمال قدرت برای عالم عادل، ممکن باشد، حکومت کردن، برای غیر او جایز نیست؛ چرا که در این صورت، ترجیح مرجوح بر راجح لازم می‌آید که به حکم عقل، قبیح است.

**بیان سوم مقدمه اول:** با دو بیان پیشین در مقدمه دوم، اشتراک و در مقدمه اول، تفاوت دارد، چرا که در مقدمه اول این بیان، به جای آنکه بر وجوب عقلی عدالت و وجوب اقامه آن به طور مطلق و عدم جواز در معرض ظلم قراردادن جامعه به حسب عقل - که در مقدمه اول بیان اول گذشت - استناد کند، بر وجوب اقامه عدل به حسب شرع و حرمت ظلم و حرمت در معرض ظلم قراردادن جامعه - از سوی خود یا دیگران - تکیه می‌کند.

**مقدمه دوم:** این مقدمه با دو بیان پیشین، اشتراک دارد که حاصل آن، این است که عقل حکم می‌کند بر اینکه برای اقامه عدل، راهی جز برپایی حکومت عالم عادل وجود ندارد؛ زیرا جامعه از ظلم و جور فرد غیر عادل در امنیت نیست؛ چرا که با فرض عدم عدالت در چنین فردی، در واقع ملکه عدالتی در وی وجود ندارد تا مانع از ظلم و بی‌عدالتی وی شود.

همچنین فرد غیر عالم نمی‌تواند اقامه عدل کند؛ زیرا جاهل به عدالت و مواضع و موازین آن است - همان‌طور که در بیان اول گفتیم - . بنابراین، عقل حکم می‌کند بر اینکه با امکان ولایت عالم عادل، ولایت غیر عالم عادل جایز نیست؛ چرا که ترجیح مرجوح بر راجح لازم می‌آید که به حکم عقل، قبیح است - همان‌گونه که در بیان دوم گذشت - . وجوب برپایی عدالت به حسب شرع - که در مقدمه اول این بیان آمد - از بدیهیات احکام شریعت اسلامی است و کافی است تنها به برخی از آیات قرآن کریم که به‌طور صریح بر آن دلالت دارند، توجه شود؛ آیاتی همچون:

«إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ» (نحل (16): 90)؛ «اعْدِلُوا هُوَ أَقْرَبُ لِلتَّقْوَى» (مائده (5): 8)؛ «إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا وَإِذَا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ أَنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ» (نساء (4): 58)؛ «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا قَوَّامِينَ بِالْقِسْطِ شُهَدَاءَ لِلَّهِ وَلَوْ عَلَىٰ أَنْفُسِكُمْ أَوِ الْوَالِدِينَ وَالْأَقْرَبِينَ» (همان: 135) و بسیاری آیات دیگر و روایات زیادی

**بیان چهارم** این بیان بر تلازم بین وجوب امر به معروف و نهی از منکر - که شرعاً و عقلاً واجب هستند - و بین ولایت حاکم عالم عادل، قائم است. در اینجا نیز دو مقدمه وجود دارد:

**مقدمه اول:** اقامه فریضه امر به معروف و نهی از منکر عقلاً و شرعاً واجب است.

**مقدمه دوم:** اقامه معروف و امر به آن و ازاله منکر و نهی از آن با حدود و شرایطش میسر نیست، مگر با وجود حاکمی عالم که منکر و معروف را بشناسد و در راه خدا از ملامت هیچ‌کس نهراسد. این مصداق به‌جز بر فقیه عادل، بر کس دیگری صادق نیست؛ زیرا شناخت دقایق و جزئیات مواضع معروف و منکر و احاطه بر چگونگی تطبیق کلیات شرعی در موارد معروف و منکر بر مصادیق آن، تنها برای فقیه میسر است؛ همان‌گونه که تصمیم و قدرتی که برای احیای معروف و اقامه حق و از بین بردن باطل لازم است، جز برای کسی که خود به بالاترین مراتب عدالت دست یافته باشد، میسر نیست.

**بیان پنجم** این بیان دارای دو مقدمه است: **مقدمه اول:** اجرای احکام شرعی در همه جنبه‌های زندگی به خصوص اجرای حدود شرعی با رعایت موازین آن به‌طور مطلق، واجب است و اختصاص به زمان خاصی ندارد. بنابراین، اجرای احکام اجتماعی و سیاسی اسلام؛ مانند عدم سلطه کفار بر مسلمین و وجوب حفظ عزت مسلمانان و نیز اجرای احکام اقتصادی اسلام؛ مانند ضرورت عدالت در توزیع، وجوب رفع نیاز محرومان و نیازمندان و حرمت ربا در قرض و معاملات طور مطلق واجب هستند و اختصاص به زمان خاصی ندارند زیرا اطلاق و عموم ادله با ارتکاز قطعی و سیره ثابت متشرعه استوار شده

**مقدمه دوم:** همان مطلبی را که در مقدمه دوم بیان چهارم گفتیم و حاصل آن این شد که اجرای احکام شرعی با جزئیات و حدودش بدون وجود حاکم عالم به جزئیات احکام و حدود شرعی، میسر نیست، به عنوان مقدمه دوم بیان پنجم می‌آید.

**بیان ششم مقدمه اول:** ثبوت ولایت قضا برای فقیه عادل، مسلم است؛ زیرا ثبوت ولایت قضا برای فقیه عادل، از مسلماتی است که هیچ‌یک از فقها در آن اختلاف ندارند.

**مقدمه دوم:** بین ثبوت ولایت قضا برای فقیه عادل و ثبوت ولایت عام برای وی ملازمه وجود دارد. این تلازم دو نوع است که عبارتند از:

**الف - تلازم ثبوتی:** با این ادعا که ثبوت ولایت قضا برای فقیه عادل با تجویز ولایت عامه برای غیر فقیه عادل جمع نمی‌شود؛ زیرا ولایت عامه فقیه غیر عادل، ولایت فقیه عادل برای قضا را که تضمین اجرای احکام شرع است، بی‌اثر خواهد کرد و آن را در معرض خطر دخالت ولی عام در ولایت قضا قرار می‌دهد. بدین صورت که یا مانع اصل ولایت فقیه عادل برای قضا خواهد شد یا مانع اجرای قضاوت او خواهد شد.

تجربه تاریخی در جوامع اسلامی - که از ولایت عامه فقیه عادل، بهره‌ای ندارند - بهترین شاهد بر این تلازم عادی - اگر نگوییم عقلی - است. پس لازمه ثبوت این تلازم، این است که ولایت فقیه عادل برای

قضا، فرع ولایت عامه فقیه عادل باشد که از آن ثبوت ولایت عامه برای فقیه عادل به نفس ثبوت ولایت قضا برای او کشف می‌شود.

**ب- تلازم اثباتی:** با این ادعا که در ذهن متشرعین، چنین رسوخ کرده است که ولایت قضا از شؤون حاکم عامی است که ولایت عامه برای او و در شأن اوست؛ همان‌گونه که نبی اکرم 9، خلفا و نیز پادشاهانی که در اعصار گذشته بر مسلمانان حکمرانی می‌کردند، قضات را عزل و نصب می‌نمودند و قاضی نیز مشروعیت قضاوت خود را از آنجا می‌دانست که از سوی حاکم عام نصب شده است.

بنابراین، با وجود این حالت بین اهل شرع و با ذهنیتی که از این حالت به‌وجود می‌آید، دلیلی که بر واگذاری منصب قضا به فقیه عادل دلالت دارد - به ویژه آنکه دلیلی بر نصب غیر فقیه عادل برای ولایت عامه وجود ندارد - به التزام عرف متشرعه، بر واگذاری ولایت عامه به فقیه عادل نیز دلالت می‌کند. از این‌رو، ولایت او برای قضا، فرع ولایت عامه وی خواهد بود.

از توضیح بیان ششم روشن شد که برخی از صورتهای این بیان - به‌خصوص صورت آخر - آن را در دلیل لفظی دال بر ولایت فقیه داخل می‌کند؛ البته اگر گفته نشود که ممکن است مطلق دلیل مبتنی بر تلازم - چه تلازم، عرفی باشد و چه عادی - با تسامحی در تعبیر، به‌عنوان دلیلی عقلی اعتبار شود.

**بیان هفتم** بیان هفتم، دلیلی عقلی است که بر استقرا تکیه دارد و مقصود از آن استقرا، مصادیق و موارد جزئی است که در فقه آمده و تنها فقیه در آنها ولایت دارد. از این‌رو، گفته می‌شود که تعدد این موارد و کثرت و تنوع آنها این ذهنیت را پدید می‌آورد که این موارد جزئی، خصوصیتی نداشته و ولایت فقیه شامل همه مواردی است که مردم در آن موارد، نیاز به ولی دارند که از جمله آنها، ولایت حکم در جامعه است یا گفته می‌شود که این موارد، کاشف یقینی قطعی از یک کبری کلی است - که همه این موارد، بعضی از جزئیات آن را تشکیل می‌دهد - و آن کبری عبارت است از ثبوت ولایت عامه فقیه بر مردم. بنابراین، این دلیل عقلی - که مبتنی بر استقرا است - در مقدمه دو تبیین مشترک دارد و آن استقرای موارد جزئی است که ولایت فقیه در آنها ثابت شده است. در اینجا به مشهورترین آنها اشاره می‌کنیم:

- 1- ولایت قضا و فصل خصومت‌ها 2- ولایت فتوا 3- ولایت حدود و تعزیرات؛ 4- ولایت بر قصاص در قتل عمد- در جایی که نزدیکان مقتول به‌عنوان اولیای دم، حاضر نباشند 5- ولایت بر استیفای دیه در قتل خطایی- جایی که نزدیکان مقتول، حاضر نباشند- 6- ولایت بر صغار 7- ولایت بر معلولان و محجوران (سفیه و ورشکسته) 8- ولایت بر طلاق زوجه - در موارد خاصی که در فقه به تفصیل بیان شده است 9- ولایت بر ممتنع؛ مانند بدهکاری که در فروش مال و ادای دینش معطل می‌کند؛ 10- ولایت بر میتی که ولی‌ای ندارد - ولایت در کفن، دفن، نماز میت و سایر شؤون مربوط به ولی میت 11- ولایت بر اموال بی‌وارث؛ 12- ولایت بر اموال عمومی؛ مانند انفال، خمس و صدقات؛ 13- ولایت بر غایب؛ 14- ولایت بر مضارّ در چیزی که اراده‌ی اضرار آن را دارد. و موارد متعدد دیگری که در فقه آمده.

بر اساس این استقراء، ولایت عامه برای فقیه، طبق شرع به دو بیان کشف می‌شود.

- 1- موارد ذکر شده به دلیل کثرت و تنوعشان، خود موجب قطع به عدم خصوصیت این موارد است؛ زیرا کثرت و تنوع آنها مستلزم قطع به ثبوت جامع مشترک بین آنها می‌شود و قدر متیقن از جامع مشترک بین این موارد عبارت است از هر آنچه که مردم در آنها نیاز به ولی دارند که امورشان را ولایت کند و چون ولایت حکم و امارت بر جامعه از بارزترین مصادیق این کبری است. پس ثابت می‌شود که فقیه، صاحب ولایت حکم و امارت بر جامعه نیز می‌باشد.
- 2- عقل بر ضرورت وجود فردی که صاحب ولایت عامه و قدرت برتر در جامعه باشد، حکم می‌کند. در این صورت وقتی که مجموعه‌ای از احکام و قوانین از سوی شارع مبنی بر داشتن صلاحیت تصمیم‌گیری یک فرد در امور مرتبط به صلاحیت‌های ولایت عامه و قدرت برتر در جامعه - مثل مجموعه‌ای که نمونه‌هایی از آن را ذکر کردیم - صادر شد، مفهوم عقلایی این مجموعه تشریعات و قوانین این است که آن فرد خاص، صاحب قدرت برتر و ولایت عامه در جامعه است؛ زیرا عقل، جدایی و فاصله بین داشتن صلاحیت در این امور و ولایت عامه و داشتن قدرت برتر در جامعه را نمی‌پذیرد. بر این اساس، مواردی که به آنها اشاره



کردیم، از مواردی است که عقلاً ارجاع امر در آنها به فقیه عادل مورد پذیرش است و هنگامی که عقل این چنین حکم کرد، ولایت عامه برای فقیه عادل در شرع نیز اثبات می‌شود.

### ولایت فقیه در قرآن کریم

در قرآن آیاتی وجود دارد که می‌توان برای اثبات ولایت عامه سیاسی فقیه عادل به آنها استدلال کرد. به برخی از آنها اشاره می‌کنیم: 1 **إِنَّا أَنْزَلْنَا التَّوْرَةَ فِيهَا هُدًى وَنُورٌ يَحْكُمُ بِهَا النَّبِيُّونَ الَّذِينَ أَسْلَمُوا لِلَّذِينَ هَادُوا وَالرَّبَّانِيُّونَ وَالْأَحْبَارُ بِمَا اسْتُحْفِظُوا مِنْ كِتَابِ اللَّهِ وَكَانُوا عَلَيْهِ شُهَدَاءَ** (مائده: 44). [2] در توضیح دلالت این آیه بر ثبوت سلطه سیاسی عام فقهای عادل باید به چند مطلب توجه نمود:

**الف -** سه گروه بر اساس تورات حکم می‌کنند: پیامبرانی که اسلام آوردند، ربانیون و احبار - علمای یهود

**ب -** علت و سببی که این سه گروه طبق تورات، حاکم قرار داده شده‌اند، این بوده است که آنها کتاب خدا را فراگرفته و شاهدان بر آن هستند؛ زیرا حرف «ما» در «بما استحفظوا»، مصدری و حرف «باء» مفید معنای علیت است و لذا اینکه بعضی از مفسرین گفته‌اند حرف «ما» در آیه، موصوله است و معنای آیه این است که احبار به آنچه از کتاب خدا فراگرفته‌اند حکم می‌کنند، صحیح نیست؛ چرا که در آن صورت، تکرار بی‌فایده، بلکه مخل جمله «یحکم بها» خواهد بود؛ زیرا در این صورت کلمه «الاستحفاظ» جایگاه خود را در عبارت از دست می‌دهد و زاید خواهد بود.

در حالی که این امر با فصاحت و بلاغت کلام الهی تناسب ندارد. به همین دلیل بعضی از مفسرین، مانند مرحوم طبرسی مجبور شده است کلمه «الاحبار» را متعلق کلمه «بما استحفظوا» قرار داده و چنین بگوید که حرف «باء» در جمله «بما استحفظوا» متعلق الاحبار است. گویی گفته است «العلماء بما استحفظوا» (طبرسی، 1415، ج 3: 305). ولی سخن این مفسر، نه تنها رافع اشکال نیست، بلکه خطا و اشتباه است؛ چرا که کلمه «حبر» به واسطه حرف «باء» متعدی نمی‌شود؛ همان گونه که کلمه «عالم» این گونه است؛ زیرا این دو کلمه به یک معنا هستند.

از سوی دیگر، ضمیر در کلمه «استحفظوا» به همه سه گروه برمی گردد و یا لااقل به دو گروه اخیر؛ یعنی به ربانیون و احبار باز می گردد. از این رو، اختصاص دادن آن به صرف «احبار» خلاف ظاهر است و قرینه ای هم بر آن وجود ندارد. لذا تعلق کلمه «بما استحفظوا» به ربانیون نیز معنایی ندارد. بنابراین، حرف «ما» در جمله «بما استحفظوا» فقط می تواند مصدریه باشد که در این صورت حرف «باء» نیز به معنای سببیت است. پس معنای آیه شریفه این خواهد شد که «انبیاء، ربانیین و احبار، چون حافظ کتاب خدا و شاهدان بر آن هستند، بر اساس آن حکم می کنند».

**ج -** علت اینکه انبیاء، ربانیون و احبار بر اساس تورات حکم می کنند، این است که آنها عالم به کتاب و شاهد بر آن هستند - روشن است که لازمه عمومیت علت، عمومیت حکم است - پس دلالت آیه کریمه به مقتضای عموم علت این است که تنها کسانی که عالم به کتاب و شاهد بر آن هستند می توانند طبق آن حکم کنند. بنابراین، نتیجه این می شود که صرفاً علما و شاهدان بر کتب الهی و آسمانی از جمله قرآن کریم - بزرگترین و کاملترین کتاب خدا - می توانند با آن حکم کنند.

**د -** مراد از کلمه «شهادت» در قرآن - در این آیه و بسیاری آیات دیگر - معنای ظاهری و لغوی آن است که عبارت از «دلیل و حجت» است، نه معنای اصطلاحی فقهی آن؛ یعنی کشته شدن در راه خدا. از این رو، قرینه های زیادی وجود دارد که مقصود از شهادت در قرآن کریم، صرفاً شهادت با زبان نیست؛ بلکه منظور، شهادت تام است؛ یعنی شهادت بر حق به وسیله زبان، دل و فعل. [3] از جمله این قرائین این است که شهادت با حرف «علی» متعدی شده است و این دلیلی است بر اینکه شهادت به معنای لسانی صرف نیست؛ چون متعلق شهادت به معنای لسانی، بدون حرف اضافه می آید، مانند «اشهد ان لا اله الا الله».

بنابراین، معنای «الشهادة علی الكتاب» این است که شاهد، ملاک و معیار عملی و مفسر کتاب در عالم واقع است و این نمی شود، مگر اینکه عامل به کتاب و متصف به موضوع دعوت کتاب و آمر به کتاب و اجتناب کننده و بی میل نسبت به آنچه کتاب از آن نهی می کند باشد؛ چرا که عامل به کتاب، متصف به آنچه کتاب به آن دعوت می کند و کسی که ارزشها و مفاهیم کتاب در او مجسم شده است، دلیل و راهنمای

عملی بر کتاب و حجت قائم بر کتاب خواهد بود و این همان معنای «الشهادة علی الکتاب» است؛ همان گونه که مقصود از «عادل» - که شایسته است بر اساس کتاب، حکم کند و احکام آن را اقامه کند - همین است.

**2** ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا عَبْدًا مَمْلُوكًا لَا يَقْدِرُ عَلَى شَيْءٍ وَمَنْ رَزَقْنَاهُ مِنَّا رِزْقًا حَسَنًا فَهُوَ يُنْفِقُ مِنْهُ سِرًّا وَجَهْرًا هَلْ يَسْتَوُونَ الْحَمْدُ لِلَّهِ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ وَضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا رَجُلَيْنِ أَحَدُهُمَا أَبْكَمُ لَا يَقْدِرُ عَلَى شَيْءٍ وَهُوَ كَلٌّ عَلَى مَوْلَاهُ أَيْنَمَا يُوَجِّههُ لَا يَأْتِ بِخَيْرٍ هَلْ يَسْتَوِي هُوَ وَمَنْ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَهُوَ عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ (نحل(16): 75 - 76

دقت در این دو آیه و آیات قبل و بعد آنها روشن می‌سازد آیه اول، اشاره دارد براینکه اگر کسی، مسؤولیت کاری را بر عهده می‌گیرد، باید به مصالح(عدالت) و مفساد(ظلم) آن عالم باشد. بنابراین، آیه اول بر این نکته تأکید می‌کند که در ولایت امر و رهبری، عالم و غیرعالم مساوی نیستند. ازاین‌رو، تنها عالم استحقاق بر عهده‌گرفتن منصب ولایت امر و رهبری امت را دارد.

آیه دوم نیز بیان می‌کند که عامل به عدالت با غیر عامل به عدالت در استحقاق ولایت امر و رهبری مساوی نیستند و عقل فطری را - که به عدم تساوی عامل به عدالت و آمر به آن با غیر عالم و غیر عامل به عدالت در تصدی رهبری حکم می‌کند - به داوری می‌گیرد. آیه شریفه می‌خواهد به حکم عقل، مردم را به استحقاق پیامبر اسلام 9- که بارزترین مصداق عالم و عامل به عدالت است - برای ولایت امر و رهبری امت توجه دهد؛ زیرا پیامبر 9 به دلیل اینکه عالم بمانزل الله است و احکام الهی در رفتارش تجسم یافته است، به عدالت رفتار و بر راه مستقیم امر می‌کند. آیات زیر با صراحت بر این مطلب، اشاره دارند.

«وَأَمَرْتُ لِعَدْلِ بَيْنَكُمْ» (شوری(15)؛ «قُلْ أَمَرَ رَبِّي بِالْقِسْطِ» (اعراف(29)؛ «إِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ (یس: 3 - 4). بنابراین، مراد از مثال (ضرب) در آیه سورة نحل اینست که کسی که امر به عدالت می‌کند (چون عالم به آن است) و خود بر راه راست و صراط مستقیم است (چون عامل به عدالت است) با

کسی که این چنین نیست در استحقاق صدور امر و نهی و مورد اطاعت و پیروی قرار گرفتن مساوی نیست. از این رو، پیامبر است که استحقاق اداره و رهبری جامعه انسانی و پرداختن به امور آن را دارد.

شاهد بر این مطلب که مراد از عدم تساوی، عدم تساوی در جهت حق یا عدم حق صدور امر و نهی است، جمله «وَمَنْ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ» (نحل (76) است؛ چرا که این جمله، قرینه روشنی است بر اینکه حق صدور امر و نهی اگر جهت مقصود، منحصر از عدم تساوی نباشد، لا اقل یکی از جهات آن به شمار می آید.

بنابراین، آنچه ظاهر این تمثیل بر آن دلالت دارد اینست که عالم عادل و غیر عالم عادل در استحقاق صدور امر و نهی و تبعیت و اطاعت شدن مساوی نیستند. گویی آیه شریفه می فرماید: عالم عادل امر به عدالت و سالک صراط مستقیم با کسی که متصف به این صفات نیست در شایستگی رهبری و امامت و حکومت و ریاست جامعه مساوی نیستند و جهت تأکید بر این حقیقت، آیه روش پرسش و استفهام را به کار گرفته است و با این روش می خواهد روشنی و وضوح این حقیقت را در وجدان مخاطبین آشکار سازد.

**3 أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمَّنْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يُهْدَىٰ فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ»** (یونس (35). این آیه دلالت دارد بر اینکه کسی که به سوی حق هدایت می کند - چون عالم به حق و سالک طریق حق است - نسبت به پیروی و تبعیت شدن محق تر از دیگرانی است که در پیمودن طریق حق، نیازمند تعلیم از سوی عالم و اقتدا به او و پیروی از اویند. پس این آیه به وضوح بر اینکه فقیه عادل از دیگرانی که در هدایت به وی محتاج هستند، نسبت به ولایت و رهبری اولی است دلالت می کند.

لذا با وجود فقیه عادل، دیگری نمی تواند رهبری و ریاست جامعه را بر عهده بگیرد. البته آیه شریفه در خصوص یک مورد خاص وارد شده است - و آن اینکه هرآنچه که مشرکان غیر از خدای تعالی، اله خود قرار داده اند، استحقاق و صلاحیت تبعیت و پیروی ندارد - ولی این موضوع، ضرری به عمومیت آیه نمی رساند؛ چرا که علت عدم صلاحیت و استحقاق تبعیت شدن در آیه، عام ذکر شده است و این عموم علت، دلالت بر عموم ملاک دارد.

**4** قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُوا الْأَلْبَابِ (زمر: 9). این آیه بر عدم تساوی عالم و غیر عالم به طور مطلق دلالت دارد و بر فرض که نتوان عدم تساوی مطلق را از آن استفاده کرد - و از این حیث آن را مجمل دانست - به طور قطع، بر اینکه هر آنچه علم در آن دخالتی دارد عالم و غیر عالم در آن مساوی نیستند دلالت می کند و شکی نیست که رهبری مردم در طریق طاعت خداوند و اجرای احکام، اوامر و نواهی او از واضح ترین مواردی است که علم در آن دخالت و تأثیر دارد.

پس نتیجه ای که از دلالت آیه - در موضوع بحث ما - حاصل می شود، این است که فقیه عادل و غیر او در صلاحیت و شایستگی رهبری و حکومت کردن، مساوی نیستند. از این رو، با وجود فقیه عادل، دیگران حق برعهده گرفتن مسؤولیت مهم ریاست و رهبری را ندارند؛ چرا که با وجود افرادِ اولی، آنها صلاحیت، شایستگی و استحقاق به دست گرفتن این مسؤولیت را نخواهند داشت.

**5** قُلْ مَنْ رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ قُلِ اللَّهُ قُلْ أَفَاتَّخَذْتُمْ مِّنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ لَا يَمْلِكُونَ لِأَنفُسِهِمْ نَفْعًا وَلَا ضَرًّا قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الْأَعْمَىٰ وَالْبَصِيرُ أَمْ هَلْ تَسْتَوِي الظُّلُمَاتُ وَالنُّورُ أَمْ جَعَلُوا لِلَّهِ شُرَكَاءَ خَلَقُوا كَخَلْقِهِ فَتَشَابَهَ الْخَلْقُ عَلَيْهِمْ قُلِ اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ وَهُوَ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ» رد 16

روشن است که این آیه به مسأله ولایت مربوط است؛ زیرا ولایت غیر خداوند را نفی می کند و حق ولایت را منحصر در خداوند می داند. آنگاه بر این موضوع به عدم تساوی نابینا و بینا و تاریکی و نور استدلال می کند و روشن است نابینایی و بینایی، کنایه از علم و جهل است و تاریکی و نور، کنایه از ظلم و عدالت است یا اینکه لا اقل جهل و علم از مصادیق نابینایی و بینایی هستند؛ همان گونه که ظلم و عدالت از مصادیق تاریکی و نور می باشند. از این رو، عموم نفی تساوی بر نفی تساوی بین فقیه عادل و غیر او به عنوان مصداقی برای نفی تساوی بین بینا و نابینا و نور و تاریکی، دلالت دارد؛ چرا که مثل فقیه عادل و غیر او مثل بینا و نابینا و نور و تاریکی است؛ زیرا فقیه عادل، عالم به طریق و راهی است که به سوی حق هدایت می کند. پس وی مانند بینایی است که راه و طریق را می بیند و غیر او مانند نابینایی است که نیازمند راهنمایی دیگران است و فقیه در عدالتش مانند نوری است که گمراهان به واسطه او هدایت می شوند و وحشت زدهگان

در سایه‌اش در امان قرار می‌گیرند. در مقابل، غیر فقیه عادل، مانند تاریکی است که موجب ترس و گمراهی بیشتر سالک خود می‌شود.

از این آیات می‌توان بر محق‌تربودن فقیه بر ولایت بر مردم نسبت به غیر او، استدلال کرد. هرچند آیات دیگری مشابه همین آیات وجود دارد که چون از لحاظ مضمون با آنها یکی است، متعرض نشده و بحث را طولانی نمی‌کنیم. این مقاله برآمدی از فصل ششم کتاب «نظریه الحکم فی الاسلام» تألیف نگارنده است.

**پی‌نوشت:** [1] برای اطلاع بیشتر ر.ک: کلینی، اصول کافی، ج 1: 330. [2] ما تورات را که در

آن هدایت و روشنایی دلها است، فرستادیم تا پیامبرانی که تسلیم امر خدا هستند و نیز خداشناسان و عالمانی که مأمور نگهبانی احکام خدا می‌باشند و بر صدق آن گواهی دادند، بدان کتاب بر یهودیان حکم کنند. [3] برای مثال نگاه کنید به آیه شریفه «إِنْ يَمْسَسْكُمْ قَرْحٌ فَقَدْ مَسَّ الْقَوْمَ قَرْحٌ مِّثْلُهُ وَتِلْكَ الْأَيَّامُ نُدَاوِلُهَا بَيْنَ النَّاسِ وَلِيَعْلَمَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَيَتَّخِذَ مِنْكُمْ شُهَدَاءَ» آل عمران (3): 140 و نیز ر.ک: بقره (2): 143؛ حج (22) 78.

« [4] خدا مثلی زده بشنوید آیا بنده مملوکی که قادر بر هیچ کاری - حتی بر نفس خود نیست - با مردی آزاد که ما به او رزق نیکو و مال حلال بسیار عطا کردیم که پنهان و آشکار هر چه خواهد انفاق می‌کند، این دو یکسانند؟ ستایش مخصوص خداست و لیکن اکثر مردم آگاه نیستند و خدا مثلی زده بشنوید دو نفر مرد که یکی بنده‌ای باشد گنگ و از هر جهت عاجز و کلّ بر مولای خود و از هیچ راه، خیری به مالک خویش نرساند و دیگری مردی آزاد و مقتدر که خلق را به عدالت و احسان فرمان دهد و خود هم به راه مستقیم هدایت باشد، آیا این دو نفر یکسان هستند؟ »

« [5] و مأمورم که بین شما به عدالت حکم کنم. [6] بگو ای رسول ما پروردگار من، شما را به عدل و درستی امر کرده. »

« [7] و تو ای محمد! از پیامبران خدایی که از جانب حق به راه راست فرستاده شدی. »

« [8] آیا آن که خلق را به راه حق رهبری می‌کند، سزاوارتر به پیروی است یا آن که نمی‌کند؟ مگر آن که خود به هدایت خدا هدایت شود. پس شما مشرکان را چه شده است و چگونه چنین قضاوت باطل می‌کنید؟. »

« [9] بگو ای رسول! آنان که اهل علم و دانشند با مردم جاهل نادان یکسانند؟ منحصرأ خردمندان متذکر این مطلبند. »

« [10] ای رسول ما از این مشرکان باز پرس که آفریننده آسمانها و زمین کیست؟ بگو آفریننده عالم خداست. پس بگو شما خدا را گذارده و غیر خدا را برای نگهبانی و یاری خود گرفتید، در صورتی که آنها بر سود و زیان خود هم قادر نیستند؟ آنگاه بگو آیا چشم نابینای جاهل و دیده بینای عالم یکسان است؟ و یا ظلمات شرک و بت پرستی با نور معرفت و خداپرستی مساوی است؟ یا آنکه این مشرکان، شریکانی برای خدا یافتند که آنها هم مانند خدا چیزی خلق کردند و بر مشرکان، خلق خدا و خلق شریکان خدا مشتبه گردید؟ بلکه تنها خدا خالق همه چیز است و او خدای یکتایی است که همه عالم مقهور اراده اوست. »

منابع و مأخذ

1. قرآن کریم. 2. اراکی، محسن، نظریه الحکم فی الاسلام، قم، مجمع الفکر الاسلامی، 1425ق. 3. طبرسی، مجمع البیان، بیروت، مؤسسه اعلمی، چ 1، 1415. 4. کلینی، اصول کافی، تصحیح و تعلیق علی اکبر غفاری، تهران، دارالکتب الاسلامیه، چ 4، 1362ش
- محسن اراکی / استاد دروس عالی فقه و اصول در حوزه علمیه قم

**پاسخ** ابتدا توجه به این نکته لازم است که گاه گمان می‌شوند که تنها مدرک اسلامی بودن یک مسأله مطرح شدن آن به صورت صریح در قرآن کریم است و هر آنچه با قطع نظر از این که عقل و سنت نیز هر یک دلیل و مدرک معتبری در کنار قرآن است و اسلام را باید از مجموع هر سه منبع (قرآن، سنت و عقل) شناخت به توضیح این مسأله می‌پردازیم که قرآن کریم که روشن گر راه هدایت است برخی از امور را خود



به طور مستقیم و بدون واسطه بیان کرده است مانند کلیات بسیاری از احکام و برخی از امور را به طور غیر مستقیم و با واسطه پیامبران بیان کرده است ولی خودش به این واسطه تصریح کرده است . قرآن کریم تبیین هدایت خود را بر عهده پیامبر می گذارد «و انزلنا الیک الذکر لتبین للناس ما نزل الیهیم ؛ و این قرآن را به سوی تو فرو فرستادیم تا برای مردم آنچه را به سوی ایشان نازل شده است توضیح دهی نحل ، آیه 44. و نیز فرمود «ما آتاکم الرسول فخذوه و مانهاکم عنه فانتهوا»؛ حشر 7 از این آیات به دست می آید که خداوند متعال فرامین رسول خود را نازل منزل و قائم مقام خود کرده است پس هر چه فرمایش پیامبر خدا باشد می توان با استناد به این آیات، سخن غیر مستقیم قرآن دانست . بالاین سخن می توان عمل به همه روایات معصومین (ع) را عمل به قرآن و سخن آنان را سخن قرآن دانست پس ادله روایی مسائله ولایت مطلقه فقیه که در همه کتب مربوط به ولایت فقیه آمده است بیگانه از استناد به قرآن نیست . به هر روی قبل از پاسخ ، ذکر دو مقدمه لازم است :

**مقدمه اول :** ولایت مطلقه از سه طریق قابل اثبات است : الف ) دلیل عقلی محض : یعنی بدون استناد به هیچ آیه و روایتی . ب ) دلیل نقلی محض : یعنی فقط از آیه و روایت و بدون مدد از دلیل عقلی . ج ) دلیل تلفیقی : یعنی از مجموع دلیل عقلی و نقلی . هر یک از این سه طریق به تفصیل در کتب مربوطه مطرح شده است ولی در این پاسخ فقط بخش قرآنی آن (یعنی استناد ولایت فقیه به قرآن ) مطرح می شود .

**مقدمه دوم :** در ولایت مطلقه فقیه ولایت به معنی زعامت ، رهبری و حکومت اسلامی و اطلاق آن بدین معنا است که دایره اختیارات در ولایت فقیه اختصاص به یک حوزه خاص از مسائل اجتماعی ندارد بلکه هر حوزه ای را که دخالت حکومت در آن لازم است شامل می شود پس فقیه می تواند در تمامی این حوزه ها با رعایت ضوابط و قوانینی که اسلام تعیین کرده تصمیم گیری و اجرا کند. ولایت مطلقه فقیه هرگز بدین معنا نیست که فقیه در تصمیم گیری و اجرا هیچ قید و شرطی ندارد و رعایت هیچ ضابطه ای بر او لازم نیست این معنای باطل از ولایت مطلقه توسط هیچ فقیهی ابراز نشده فقط توسط ناآگاهان یا غرض ورزان شده است پس اطلاق در ولایت به معنای گستره ولایت بر همه حوزه هایی است که دخالت حکومت در آن لازم است بدین معنا اختیارات همه حکومت های متعارف در سطح جهان امروز مطلقه است زیرا بقای هیچ

حکومتی بدون اجازه و دخالت در همه حوزه های حکومتی امکان پذیر نیست البته هر حکومتی در جهان برای تصمیم گیری و اجرا رعایت ضوابطی را بر خود لازم می داند در حکومت ولایت فقیه نیز این ضوابط از سوی دین تعیین شده است .

پس از ذکر این دو مقدمه به اصل پاسخ می پردازیم : برای اثبات ولایت مطلقه فقیه از قرآن باید مسائل زیر را از قرآن به دست آورد: 1- اصل حکومت و ولایت در اسلام . 2- اطلاق ولایت 3- شرایط حاکم یعنی اسلام و ایمان , عدالت آگاهی به اسلام (فقاہت) , کفایت .

**مسئله اول ,** اصل حکومت در اسلام : لزوم حکومت در هر جامعه ای از بدیهیات و نیازی به دلیل ندارد در اینجا فقط به آیاتی که ولایت پیامبر اکرم (ص) و امامان معصوم (ع) را ثابت می کند اشاره می کنیم . «النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم . احزاب آیه 6.

پیامبر نسبت به مردم از خود آنان سزاوارتر است پس اگر تصمیمی درباره آنان گرفت اطاعت از آن بر مردم لازم است » و ماکان لمؤمن و لا مؤمنه اذ اقصی الله و رسوله امر ان یکون لهم الخیره من امرهم احزاب آیه 36. هیچ مرد و زن با ایمانی حق ندارند هنگامی که خدا و پیامبرش مطلبی را لازم بدانند اختیاری از خود در برابر خدا داشته باشند و مجموع آیاتی که امر به اطاعت از پیامبر کرده است (آل عمران آیه 32 و 132) (مائده آیه 92) (انفال آیه 20) (نور آیه 54 و 56) (محمد آیه 33) (مجادله آیه 13) (تغابن آیه 12) و درباره ولایت امامان معصوم (ع) نیز فرمود: «انما ولیکم الله و رسوله والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوه و یؤتون الزکاه و هم راکعون » . مائده آیه 55. این آیه به اتفاق همه مفسرانی که (شیعه و سنی) برای آن شائن نزول ذکر کرده اند در حق علی بن ابیطالب (ع) نازل شده «اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم نساء آیه 59. **مسئله دوم :** اطلاق ولایت : آیاتی که در مسائله قبل ذکر شد هیچ یک اطاعت از پیامبر و اولوالامر را مقید به مورد خاص یا موضوع خاص نکرده است و آن را به صورت مطلق بیان فرموده است . در آیه دوم اطاعت هر حکمی که خدا و رسول کردند بر مردم لازم شمرده شده است . در آیاتی که امر به اطاعت از پیامبر و اولوالامر شده است نیز هیچ قیدی برای آن ذکر نشده است پس از

این آیات اطلاق در ولایت ثابت می شود. از آن جا که حکومت در جامعه اسلامی از ضروریات است و اختصاص به زمان رسول الله یا زمان حضور معصوم ندارد از این آیات می توان اطلاق ولایت را برای حاکم اسلامی در هر دوره ای ثابت کرد. **مسئله سوم** شرایط حاکم و ولی : شرط اول : اسلام و ایمان . خداوند می فرماید: «لَنْ يَجْعَلَ اللَّهُ لِلْكَافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلًا» نساء آیه 141. و «لَا يَتَّخِذُ الْمُؤْمِنُونَ الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ فَلَيْسَ مِنَ اللَّهِ فِي شَيْءٍ» آل عمران آیه 28. شرط دوم : عدالت در مقابل ظلم است . خداوند حکومت و ولایت ظالمین را نمی پذیرد پس حاکم و ولی باید عادل باشد. فرمود: «وَلَا تَرْكَبُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا فَمَا تَمْسُكُمُ النَّارُ» به ستم پیشگان گرایش نیابید که آتش دوزخ به شما خواهد رسید[. هود آیه 113. و این رکون در روایات به رکون دوستی و اطاعت تفسیر شده است , (تفسیر علی بن ابراهیم ج 1 , ص 338) و در شرط امامت به حضرت ابراهیم فرمود: «قَالَ اِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ اِمَامًا» قال و من ذریتی قال لاینال عهدی الظالمین بقره آیه 124. خدا فرمود: من تو را پیشوای مردم گماردم گفت : و از فرزندان من ؟ فرمود: عهد من به ستمکاران نمی رسد شرط سوم : فقاها . حاکم اسلامی باید عالم به احکام اسلام باشد تا بتواند آنها را اجرا کند در زمان پیامبر(ص) و امام معصوم (ع) این علم از سوی خداوند به آنان داده شده و در زمان غیبت معصوم (ع) داناترین مردم به احکام یعنی فقها این علم را دارند قرآن درباره شرط علم می فرماید: «افمن یهدی الی الحق احق ان یتبع امن لایهدی الا ان یهدی فمالکم کیف تحکمون یونس , آیه 35.. فقیه کسی ست که با تخصصی که سالها در تحصیل آن کوشش کرده خودش می توان احکام اسلام را از قرآن و سنت و عقل و اجماع به دست آورد و غیر فقیه کسی است که این تخصص را ندارد و باید احکام اسلام را از فقیه بیاموزد. اشکال : غیر فقیه می تواند احکام اسلام را از فقیه بگیرد و حکومت کند پس لازم نیست خودش فقیه باشد. پاسخ : اولاً " , آگاهی های لازم از اسلام برای حکومت اختصاص به فتوا ندارد تا گفته شود غیر فقیه از فقیه تقلید می کند بلکه در بسیاری از موارد فقیه باید با توجه به ملاک های ترجیح در تراجم احکام و یا تشخیص موارد مصلحت به حکم حکومتی صادر کند و حکم حکومتی خارج از دایره فتوا و تقلید است . صدور حکم حکومتی در تخصص فقیه است . ثانیاً " آیا غیر فقیه اطاعت از فقیه را در همه موارد بر خود لازم می داند؟ یا فقط در مواردی که خود تشخیص می

دهد از فقیه اطاعت می کند در صورت دوم هیچ ضمانت بر اطاعت از فقیه وجود ندارد و در صورت اول در واقع آن فقیه ولایت دارد و این شخص مجری از سوی او به شمار می آید این با ولایت فقیه منافاتی ندارد. اشکال : در این آیه اطاعت از «من یهدی الی الحق» سزاوارتر از «من لایهدی الا یهدی» معرفی شده است و در تطبیق آن بر مورد ما اطاعت از فقیه را سزاوارتر از اطاعت غیر فقیه می داند. این است که پس اطاعت غیر فقیه نیز با وجود فقیه مقبول است گرچه اطاعت از فقیه بهتر است (مانند این سخن را ابن ابن الحدید در شرح خود بر نهج البلاغه ج 9 ص 328 نسبت به مقایسه امام علی (ع) و خلفای پیش از او می گوید) پاسخ : این سزاوارتر بودن سزاواری در حد الزام است یعنی فقط باید از او پیروی کرد به قرینه اینکه در ذیل آیه مردم را توبیخ می کند که چرا از «من یهدی الی الحق» پیروی نمی کنید «فما لکم کیف تحکمون» این سزاواری در حد الزام در واقع معنای صفت تفصیلی را ساقط می کند مانند آیه «واولوا الارحام بعضهم اولی ببعض». احزاب آیه 6. که در بحث ارث است و وجود هر طبقه مانع از ارث طبقه دوم می شود. آیات بیشمار دیگری نیز وجود دارد که فضیلت عالمان را بر غیر عالمان بیان کرده است ، (زمر، آیه 9). شرط چهارم : کفایت : یعنی توانایی شایستگی در اداره امور جامعه که از آن به مدیر و مدبر بودن نیز تعبیر می شود. حضرت یوسف فرمود: «قال اجعلنی علی خزائن الارض انی حفیظ علیم» گفت مرا بر خزائن این سرزمین بگمار که من نگهبان امین و کاردانم. درباره داستان حضرت موسی و دختر شعیب نیز فرمود: «ان خیر من استتجرت القوی الامین» یوسف 55 بهترین کسی که می تواند به کارگیری (اوست که) توانای دستکار است». قصص ، آیه 26. از مجموع این آیات به دست می آید اگر کسی کاری و پستی را به عهده می گیرد باید توانایی و صلاحیت لازم برای آن را داشته باشد. از مجموع آیاتی که در این موضوعات ذکر شد می توان تصویری کلی از سیمای حاکم از دیدگاه قرآن بدست آورد در منطق قرآن حکومت و زمامداری تنها شایسته کسانی است که از صلاحیتهای علمی و اخلاقی و توانمندی های لازم برخوردار باشند. به دست آوردن این تصویر در زمان غیبت امام معصوم (ع) بر ولایت مطلقه فقیه تطبیق می کند. از طرف دیگر حکومت اسلامی حکومت قانون خداست «و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون» و

آن بدون حاکمیت دین شناسی و متخصص مستعد در اجرای احکام الهی فقیه عادل و جامع شرایط) امکان پذیر نیست». مائده , آیه 44.